



PE12815

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

کتاب مشهور

صحت بدن که سبب اقبال و موضوع کمالست مستور نمی شود پس بر هر شخص لازمست که خود را قوت
 حاصله و استر داد و از آنکه آن کوشت از سعادت داین کمال نیزین محروم نماند و چون مزاج انسان بنا بر
 خدات فصول از زمان و تغییر و تبدل کول مشرب فی کل الاوان یک حال نمی ماند و بسبب اختلاف مزاج
 از امور و نیوی اخروی بازمی ماند لاجرم آفرید که تبارک و تعالی در ضمن هر مصنوعی چندین هزار حکمت
 تعبیه فرموده و در هر ادویه فوائد نامحصوره و بچ کرده هر دردی را دوائی آفریده و باستعمال آن
 امر فرموده چنانچه در اخبار واردست که موسی علیه السلام در حالت صحت التفات بدوائی فرمود
 باز کرد و ندکه ای موسی میخوای که ابطال حکمت ماکنی و غریب را بر ما با خلق پوشیده واری بعد از آن موسی
 علیه السلام است خود را سبقت رویه لالمت فرمود و بیان امر کرد و نیز از حضرت رسالت صلوٰه الله علیه
 و آله نقل است که فرمود العلم علان علم الابدان علم الادیان و علم ابدان را که اعلاما ربیه و اسماها درجه است
 به مقدم داشته زیرا که علم ابدان و اشتغال بدان قوف است بر صحت بدن و آن موقوف است بر علم
 ابدان بنا برین مقدمه حکما سه و هر و علای سه در ترتیب تفریق این علم سهی نموده اند و در بیان اروی
 مفروضه و مکرر نظر نشانی و تامل کافی کرده اند چون ضعف عباد و عجز الناس مشهور بن محمد بن یوسف بن
 احمد بن الیاس فقیه الناس حسن الدرع و اقب ارفیه خضره لوالدیه بدین علم و مطالعت کتب این قسم اشتغال
 و اشتغال نمود و بگویم خدا عالم من فواء الرجال در فوائده و غرض از آنرا آنست که این فن سه ر بود
 و متوجه شد با مشهور فکر و خیر و ذکر و توج خاطر و تفرقه باطن و ظاهر را مختصری جامع که در باب اشارتی و
 رفتن باشد و متخو نافع که مفید خاص علم و مطلوب طوائف اناهم کرد و تالیف کنند بعد از استخاره من تعلیم
 در آن شروع نموده و آنرا در فقه کتبات کشید و بکفای میاید به موسوم گردانیدم و بیایه آنرا فرین
 که در با القاب همایون حضرت که کدر ثانی واضح اساس جهانیانی حامی قوانین ملک و ملت ماسی قواعد
 ظلم و بدعت است آنکه از و بخلک اکنون غرض دوران اوست به آیت اقبال و نصرت و امانا در
 شان اوست که کشف اسرار فضا موقوف بر فرمان اوست به عقل کل طفل و پیرستان ایچد خوان اوست
 جام جم عکس از فین خاطر نشان اوست به گوی دولت از فضا اندر هم چو کان اوست به السلطان اعظم

این کتاب مشهور است

در بیان مشهور است

در بیان مشهور است

در بیان مشهور است

باب چهارم در اعضا متقاله دوم در اسباب موری تحت شمل بر دو باب باب اول
 در مزاج باب دوم در قوی متقاله سوم در اسباب فاعلی تحت شمل بر دو باب باب اول
 در اسباب سته موری تحت شمل پیش فضل فضل اول در هر فصل دوم در عکات فعلی
 فضل سوم در حرکت و سکون بدنی فضل چهارم در خواب و بیداری فضل پنجم در اکول
 و مشروب فضل ششم در اجتناس من استغفر الله باب دوم در اسباب غیر موری تحت شمل بر دو
 فصل فضل اول در اسباب ملحقه به موری فضل دوم در اسباب برینه متقاله چهارم در احوال
 و اعراض و زلمات تحت دو باب باب اول در احوال و اعراض باب دوم در علامات تحت شمل بر
 هشت فصل فضل اول در علامات مزاج فضل دوم در علامات هتلا فضل سوم در نین فضل چهارم
 در نین و ایتان و اجتناس فضل پنجم در تفاوت در فصل ششم در برابر فصل هفتم در بحران فصل هشتم در علامات
 مموده در پنجم دوم در طب علی مستطیر پنج متقاله اول در حفظ صحت و معالجات علی مستطیر
 و دو باب باب اول در حفظ صحت مستطیر فصل اول در تدبیر و اجتناسی فصل دوم
 در تدبیر فصل سوم در تدبیر اکول و مشروب فصل چهارم در تدبیر نوم و لفظه فصل پنجم در تدبیر
 استغفر الله و اجتناس فضل ششم در تدبیر جراح فضل هفتم در تدبیر حوام فضل هشتم در تدبیر حرکت
 و سکون فضل نهم در تدبیر شایخ فضل دهم در تدبیر مسافر باب دوم در معالجات کلی مستطیر فصل
 اول در معالجات سوا المزاج فضل دوم در تدبیر مری و قی و حننه فضل سوم در فصد و جابت متقاله دوم
 در امراضی که حادث شود از سرقدم و علاج آن مستطیر بیست و یلبت باب اول در امراض برود مخ
 باب دوم در امراض خشم باب سوم در امراض گوش باب چهارم در امراض بینی باب پنجم
 در امراض دانه و لب و زبان باب ششم در امراض نشه و دندان باب هفتم در امراض حلق
 باب هشتم در امراض ریه سینه و آلات نفس باب نهم در امراض قلب ثندی باب دهم در امراض معده
 باب یازدهم در امراض جگر باب دوازدهم در امراض طحال باب سیزدهم در امراض اسهال و اسهال و اسهال
 در امراض اسهال باب پانزدهم در امراض کلیه و مثانه باب شانزدهم در امراض انبغین و قشیش

علم باستقامت فروع و احوال بدن انسان تا تأثیر آن حاصل شود تا بدین علم حفظ صحت کند حال حصول
و استر و ادان در حال زوال و این علم منقسم بدو قسم است از برای آنکه اگر مفید اعتقاد است یا موسی خبیث که سحر و
از بیان کیفیت عمل آنرا بطریق گویند چه با آنچه علم با کان که چهار است و اضر که نه است و اگر مفید اعتقاد است یا موسی
خبیث با بیان کیفیت عمل آنرا علمی گویند چنانکه تصرف و دوا را هم مثلاً باعتبار زبان وقت انجبت روق و تحلیل
خبیث گفته شود پس این علم منقسم بدو قسم میشود و دو نظریه علمی و چون معرفت صنوع هر علمی بود علم ما هست
او سبب نیاد و آنست که در علم و موجب امتیاز رسال این علم میشود از غیر آن و علما را عادت بدان
جاری نموده است که بعد از بیان ماهیت موضوع بابیان میکند تا از دوست شود بدان حاصل شود پس
از نیست موضوع هر یک از این دو قسم اینجا مذکور میشود و معلوم شده که هر موضوع هر علمی است که بحث
کنند از احوال ذاتی او و دان علم پس هر چه یک بحث از دو گفتار آن جهت که منسوب بصحبت است
در ظاهر و ادوات و یقیناً الصحة علیهم السلام پیوسته این علم باشد پس بدانکه موضوعات قسم نظری این
علم بدن انسان است از جهت صحت و مرض و احوال و دلائل از برای آنکه طبیب بحث از احوال ذاتی این
امر را یکبار از جهت که منسوب اند بصحت که نهایت مطلوب این علم است موضوعات قسم علمی تصرف است
اسباب سحر و دوری و توبیر آن و احوال و دوا و هر یک از این کسب است این طبیب بدان گفته شود
انشاء الله تعالی چون اصل علم است و اصل بی علم کلام عمل است و شری کنیم و در قسم نظری طلب متوطلاً علی الحکیم
و این قسم نظری است که مقدمه و چهار خصال است که در این قسم و بالذات ازین علم محافظت صحت حاصل و استر و
دانا است و معرفت شی بعد از علم با آنشی بود و علم با اسباب او و معرفت و بر احوال بدن گفته خواهند
و چون معرفت اسباب نهشی موجب تحقیق وجود آنشی باشد حال اسباب بیان کرده شود اما این را معرفت
سبب مطلق به معرفت عام مقدم بود و معرفت خاص پس بدینکه سبب عرف عام آن خبری گویند که در اصل
گفتار برای حصول امری دیگر و معرفت خاص که اصطلاح حکما است تا بتوقف علیه اش بود و علم از آنکه وقت
ماهیت بود و از برای وجود این سبب بر چهار قسم است زیرا که سبب سبب دخل و یا خارج بود و داخل بود
بالشود و آنرا سبب دمی گویند چون موجب نیست با سبب که داخل بود و بافضل آنرا سبب صوری گویند چون

صورت هر مربع باشد یا مستطیل اگر خارج باشد از سبب که هر وجه است از سبب فاعلی گویند چون
 بنجار و اگر ایوانی باشد از سبب فاعلی گویند چون بس بر سر چرخ و چرخ زمین مگر گشت بدانکه
 اسباب مادی صحت اسباب است که صحت در آن مقرر میشود و این مرکب بود یا بسط اگر بسط است
 ارکان باشد اگر مرکب است یا غلیظ بود آن هم صحت است بالظیف و آن از روح است و یا متوسط و آن
 احاطه است و اسباب مادی صحت است و مثال شرح است و قوی که بعد از حادث شود و الیایم هم
 که عبارت از عدم تصرف اتصال و سوزن ترکیب و اسباب فاعلی صحت اسبابی است که هر وجه شکست
 و اعتدال و اگر دو حافظ بموجب صحت بود و الا بموجب مرض و این امور اگر در جمیع زمان محتاج الیه
 بود و جمیع افراد بدان محتاج باشند از سبب ضروری گویند و اگر بعضی افراد بدان محتاج باشند
 گویند و اگر در بعضی زمان جمیع افراد بدان محتاج اند انسان و اگر بعضی افراد در بعضی زمان بدان محتاج
 صناعات و حوادث خواهند اگر محتاج الیه نباشد و احوالات خارجی و اسباب غالی صحت سلاخی نهال
 است که از قوی حاصل شود یعنی معلوم صحیح صادر گردد و وقوع آن از هر عضوی بر وجه اعتدال بود و سبب غالی
 در زمین مقدم بود و در وجود مؤثره و اول در اسباب مادی صحت چون این اسباب چهار است
 این مقاله منقسم میشود به چهار باب اول در ارکان آنرا اصول و عناصر و قطعات که بدانان هر بابی
 چند بسط است که اجزای اولی بدن انسان و غیر آن از مرکبات شود و آن چهار است زیرا که یا متوجه مرکبات
 یا متوجه محیط و یا تقییدین یا طالب غایت بود یا طالب جهت یا محیط غایت محیط بود و آتش
 و خشک و محل بالای دیگر ارکان بود و یا آنچه مرکب که آتش حاس مقفله که قمر باشد و فایده او در مرکبات
 الفضل و ملطف و کسیر و روت عنصرین بار و بن تغییر و تحولات جمع تماثلات بود و آنچه متوجه جهت محیط
 است نه غایت آن هواست و طبع او گرم و تر بود و فایده آن در مرکبات تخفیف و کلل است محل از زیر گشت
 و آنچه متوجه جهت مرکب است آب است و طبع او سرد و تر است و فایده او در مرکبات سهولت قبول اشکال و تر گشت
 و محل از زیر که به هواست و آنچه طالب غایت مرکب بود خاک است و طبع او سرد و خشک است و فایده او در مرکبات
 حفظ اشکال و بهیات و استقامت بود و باب دوم در احوالات و در معرفت احوالات و سببهاست

این کتاب منقسم است به چهار باب
 اول در ارکان آنرا اصول و عناصر و قطعات
 است که بدانان هر بابی
 چند بسط است که اجزای اولی بدن انسان
 و غیر آن از مرکبات شود و آن چهار است
 زیرا که یا متوجه مرکبات
 یا متوجه محیط و یا تقییدین یا طالب غایت
 بود یا طالب جهت یا محیط غایت محیط بود
 و آتش و خشک و محل بالای دیگر ارکان بود
 و یا آنچه مرکب که آتش حاس مقفله که قمر باشد
 و فایده او در مرکبات الفضل و ملطف و کسیر
 و روت عنصرین بار و بن تغییر و تحولات
 جمع تماثلات بود و آنچه متوجه جهت محیط
 است نه غایت آن هواست و طبع او گرم و تر
 بود و فایده آن در مرکبات تخفیف و کلل است
 محل از زیر گشت و آنچه متوجه جهت مرکب است
 آب است و طبع او سرد و تر است و فایده او در
 مرکبات سهولت قبول اشکال و تر گشت و محل
 از زیر که به هواست و آنچه طالب غایت مرکب
 بود خاک است و طبع او سرد و خشک است و فایده
 او در مرکبات حفظ اشکال و بهیات و استقامت
 بود و باب دوم در احوالات و در معرفت احوالات
 و سببهاست

[illegible][illegible]

که مشابه جوهر عصب است و باطراف عصب اتصال است جهت تحریک اعضا ششم را با دست و آن
 جمیع است ششید عصب باالی حس است و فائده او ربط کردن غلظت لعلی یا غضبوی گیرد و او را عصب نیز گویند ششم شش است
 و آن عروق تحریک بود و مخلوق از لیس عصب و از لیلان لیلان رسته و در حرکت بسیار و بقا من تابع او است
 و فائده او ایصال روح حیوانیت بحجج بدن جمیع شرائین طبقه است الا شریانی بدی که یک طبقه است بر پیروی
 ششم و بدست و آن عروق ساکنه است که از مریب جگر رسته و روح طبعی بحجج بدن میرساند و قندیه
 و تنیه از آن حاصل میشود و مجموع آورده یک طبقه بود الا و بدی شریانی که دو طبقه است و بر پیروی و تنیه شش است
 و آن جمعی است عصبانی از لیفات شش گشته جهت حفظ شکل و بحیث اعضا در نشاندن و قوتین و شش ترک
 آن با دیگر اعضا و افادت حس در اعضا عظیم الحس مثل کبد و طحال و این نه ششم از سنه
 مشکون میشوند چون منفصل گردند التیام نمی پذیرند مگر بعضی از آن در زمان طفولیت و آنچه غیر ازین بود
 مثل لحم و شحم از هن مشکون میشوند چون منفصل گردند التیام نمی پذیرند و هم لحم است و آن عضو نیست از هم
 طبعی متولد شود و فروج و خلل اعضا را ملو و محشو گرداند و عاقله و درایت بود بعضی بدین اقسام ششم و سیمین
 و ششم و طفره ششم کرده اند و از منفرده شمرده اند و در آن نظر است زیرا که ششم و سیمین دال لحم اند و ششم و طفره از
 زواید فضلات اند و جلد مرکب است نه منفرد است و بیان هر یک گفته شد و اما ششم و سیمین است بعضی که از
 ماده آلی دم در اعضا عصبانی مثل شرب و اسما متولد شود و بواسطه بر دشت محل نگهدارنده و عاقله و
 مربوط است و سیمین مشابه لحم و از دم و سیم متولد شود و او مرکب است از لحم ششم و ششم و سیمین است از
 بنجار و خالی متولد شود و طبیعت بحسب فصل آنرا و مع کنه بطریق ساسم و بعضی از ششم و سیمین را بود همچون
 حاجب و در بعضی زینت و وقایع را همچون موی سر و فرقه و طفره سیمین است غرضی عظیم الحس که اتصال است
 بسیار است و فائده آن از حک و لفظ و مانند آن مخفی نیست و جلد عصبی شش از لیفات و قنطاریا
 عصب و خلل آن لحم منخوشده همچون رابو و جمیع بدن و فائده آن حفظ شکل و بیات و افاده حس
 و ادراک محسوسات بود و فصل و دم در اعضا مرکب بود و اعضا باالی از آن بهر گویند که بعضی آلات حیات
 و قنطاریا بعضی آلات طبع بعضی آلات غذا و بعضی آلات شش و بعضی آلات ناسل از اما اعضا حیات و

در کتاب فی السیاق
 در آنست که در باره عصب
 که با دست عصب را در
 در کتاب فی السیاق
 در آنست که در باره عصب
 که با دست عصب را در

[illegible]

باطن او مخروط است تا در ثقبه مجبیه مجری که حسن الالبصار بدان بود و مرکز گرد و وجدان آن رطوبت بود
 زجاجی است که شبیه با گندیه که داخه باشد و طبقه پنجم شبیه گونید و اوجدار رطوبت زجاجی بود و طبقه ششم شبیه
 گونید و او همچو غشائیت که بر جمیع مجوی شده است و طبقه هفتم را صلبیه گویند و آن غشائی زلط است که ملاقی
 عظم حین بود و بحقیقت البصار بر رطوبت جلیدی حاصل میشود و باقی آلات مغذات منیه چه رطوبت میضی حافظ
 اوست تا بواسطه او اشعه و فقه و جلیدی تنلیج نگردد که موجب ضرر او شود و زجاجی سفیدی اوست و
 طبقات از قدام و خلف همچو قایت او فبا رک اندام الحلقین گوش عضوی غصه و فیت هوائی تنیج
 در مجموع میگردد و در ثقبه عظم خجری نفوذ میکند و چون مصادوم عصب میشود که در صحن سفوف است و
 قوه ساعده در دست او را که اصوات حاصل میگردد و الف با کله منبر چنان بمالای بینی رسیده و دو تجلیف
 منقسم میشوند شمی با فصدای فم منتهی شود و دست منقسم است ششاق هوائی اعطای که شبیه صفات الارش است
 منتهی گردد و چه دفع فضلات و ملغ و تا ویر و لایع کند بدان و عصب که شبیه بد و سر لپتان اند و او را که رولایع
 بر ایشان حاصل شود اما اعصاب آلات غذا اول مجری و من است که فایده آن ظاهراً است و بدان
 جهت سخی و کون و دان موجود زبان سولف از لحم معین و شرابین و او رده و اعصاب است و در اصل
 او قطعه لحم غدوی است جبهه الکتاب لعاب بالمطوم مختلط گردد و در زبان در ساعت و از در او و تعقلب
 منصف خود نم است و حس ذوق و حکم بد و حاصل شود و لب خلوصت از عصب لحم غصیل و شرابین و در پیر
 و فایده او تسری من است و مختلط منصف لحم لعاب و اعانت حکم منتهی مرکب است از لحم و غشا و دود و
 طبقه است متصل به نهایت لحم و بدایت معده و چون برابر عظم خجری رسد فخرخ نز گردد و و آنرا قسم
 معده گویند و حس او لغایب بود و در و طبقه است و دخل آن عصبانی جبهه حس و خارج آن لحمانی و
 جهت بد و مضغ و کون و حراره و از فم معده بتدریج فخرخ تر شود تا نهایت او که نزدیک ناف است و شکل
 کروی باشد و غذا در و تحمیل بکلیس شود و اسما مخلوط است از اغشیه و او رده و شد امین و لغیات
 عصبانی و اسما شش قسم است اول آنرا اثنا عشری گویند متصل بقومعه و باب نیز گویند زیرا که در
 وقت مضغ متعلق بود و چون مضغ تمام شود مفتوح گردد و دوم را صائم گویند و آن لعاب از باب

[illegible]

۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲

حاج میرزا محمد باقر خراسانی

و این قوت بواسطه روح لطیف که در عصبه مجوفه است بر طوبت جلیبی میسر است تا ادراک الوان و اشکال کند
دوم قوت ششامه است آن قوتیست که بواسطه روح جاری میگردد و در عصبه ششامه قوتی است که از قوت اول قویتر است
تا ادراک را ششامه شایان کند سوم قوت ذائقه است و آن قوتیست که بواسطه عصبه که در زبان سفوفش است و بمقتضای
لباب ادراک طعم میگذارد چهارم قوت سامعه است و آن قوتیست که در عصبه که در صحنه سفوفش است
موجود است تا بواسطه وصول هوا ادراک اصوات کند پنجم قوت لامسه است و آن قوتیست که موجود است
در لیفات و مفاصل و اعصاب که در جمیع بدن منتشر است تا بدن بواسطه او بملاقات احسان ملز که فیض
آن متناثر میشود ششم دوم بدر که با سوراخ باطنی است و آن را حواس باطنه گویند و آن هم پنج قوت است اول
حس مشترک و آن قوتیست که هر چه بچوایس ظاهر بدرک میشود و موردی را بزرگ و دوازده حس مشترک گویند
و محل او مقدم بطین اول و دماغ است دوم چنانست دوازده حس مشترک گویند زیرا که هر چه در یاد یا وسایر در
محل او موقوف این بطین است سوم سنجیده است و او را مقصود گویند یا حسی را که در صورتی که در خیال است
و این تصرف بر ترکیب بود و مقصود انسان در صورت تفصیل بود و مقصود انسان بی حس و تفکر دیگر گویند چنانکه
عقل باطن اول بطین اوسط است چهارم ششم است و آن قوتیست که ادراک معانی غیر حسیه است که
بمجموعات خلق است مثل صداقت و عداوت و محل او هم بطین اوسط دماغ است پنجم حافظه است و آن قوتی بود
که معانی شود همه یا متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگاهدارد او را اندک دیگر گویند یا حسی را که در صورتی که
را بیاورد و چون خزانة تخلیه و تنویم است و محل او بطین سفوف دماغ است اما خبر که بر دو قسم است با غشه و فاغله و
با غشه بر دو قسم است شهودانی و غشی شهودانی آنست که باعث شود تجربه جهت رفع ضررتی و این صنعت مسرت هم
از آنست که فی الواقع بود یا سبب فلان بود و فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او
فضل تشنج و سستی شود و بعضی و بسط آن اعصاب است که در دماغ فاعله طبع و تابع با غشه باشد
و قوت طبعی در عجز است و مرکب از روح طبعی است و آن مجزیه باشد بهای بقای نوع یا شخص
یا خاص باشد اما خبر که او تصرف او است از برای بقای شخص فاغله فایده است و غشا فایده
و قوتیست که در غشا تصرف کند تا او را ششاید بوسه بدهد که فاعله عقل و ملحق با حسی است و فایده

الغیر السنی * * * * *
الغیر السنی * * * * *

و این قوت بواسطه روح لطیف که در عصبه مجوفه است بر طوبت جلیبی میسر است تا ادراک الوان و اشکال کند
دوم قوت ششامه است آن قوتیست که بواسطه روح جاری میگردد و در عصبه ششامه قوتی است که از قوت اول قویتر است
تا ادراک را ششامه شایان کند سوم قوت ذائقه است و آن قوتیست که بواسطه عصبه که در زبان سفوفش است و بمقتضای
لباب ادراک طعم میگذارد چهارم قوت سامعه است و آن قوتیست که در عصبه که در صحنه سفوفش است
موجود است تا بواسطه وصول هوا ادراک اصوات کند پنجم قوت لامسه است و آن قوتیست که موجود است
در لیفات و مفاصل و اعصاب که در جمیع بدن منتشر است تا بدن بواسطه او بملاقات احسان ملز که فیض
آن متناثر میشود ششم دوم بدر که با سوراخ باطنی است و آن را حواس باطنه گویند و آن هم پنج قوت است اول
حس مشترک و آن قوتیست که هر چه بچوایس ظاهر بدرک میشود و موردی را بزرگ و دوازده حس مشترک گویند
و محل او مقدم بطین اول و دماغ است دوم چنانست دوازده حس مشترک گویند زیرا که هر چه در یاد یا وسایر در
محل او موقوف این بطین است سوم سنجیده است و او را مقصود گویند یا حسی را که در صورتی که در خیال است
و این تصرف بر ترکیب بود و مقصود انسان در صورت تفصیل بود و مقصود انسان بی حس و تفکر دیگر گویند چنانکه
عقل باطن اول بطین اوسط است چهارم ششم است و آن قوتیست که ادراک معانی غیر حسیه است که
بمجموعات خلق است مثل صداقت و عداوت و محل او هم بطین اوسط دماغ است پنجم حافظه است و آن قوتی بود
که معانی شود همه یا متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگاهدارد او را اندک دیگر گویند یا حسی را که در صورتی که
را بیاورد و چون خزانة تخلیه و تنویم است و محل او بطین سفوف دماغ است اما خبر که بر دو قسم است با غشه و فاغله و
با غشه بر دو قسم است شهودانی و غشی شهودانی آنست که باعث شود تجربه جهت رفع ضررتی و این صنعت مسرت هم
از آنست که فی الواقع بود یا سبب فلان بود و فاعله قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او
فضل تشنج و سستی شود و بعضی و بسط آن اعصاب است که در دماغ فاعله طبع و تابع با غشه باشد
و قوت طبعی در عجز است و مرکب از روح طبعی است و آن مجزیه باشد بهای بقای نوع یا شخص
یا خاص باشد اما خبر که او تصرف او است از برای بقای شخص فاغله فایده است و غشا فایده
و قوتیست که در غشا تصرف کند تا او را ششاید بوسه بدهد که فاعله عقل و ملحق با حسی است و فایده

و چون این صورت شادی شود موجب هلاک گردد و قسم دوم آنکه تغییر کیفیت هوا پدید آید که حیثیتی که موجب
 فساد ذریع و نسل باشد و این تغییر با موافق مزاج فصل باشد چنانکه گرمای تابستان در مونی معین بحری
 زیاده شود که فساد هوا کند و یا مخالف مزاج فصل بود چون زهر مرکه در تابستان پیدا شود نه موجب فساد
 هوا گردد فصل و دم و حرکات نفسانی که آنرا اعراض نفسانی گویند و آن موجب تحریک روح
 بود و این حرکات یا بحسبت خارج بود یا بحسبت داخل اگر بحسبت خارج بود و دفعه حرکت کند چون غضب و
 اگر بتدبیر بود لذت و فرح و اگر بحسبت داخل بود اگر دفعه بود خوف و فرح و اگر بتدبیر بود غم و اگر از غم
 جهت بود اگر اول بدخل حرکت کند پس بنیاج خجالت بود و اگر بعکس این بود غم و فرح میان غم و غم
 است که هم در که و سبب گویند که هنوز حادث شده باشد و غم در که و سبب گویند که واقع شده باشد
 و این عوارض تابع صور مزاج بود و صور مزاج نیز تابع این عوارض باشد و تصورات نفسانی نیز موجب
 تاثیر و انفعال میگردد و چنانکه گفت اندر حالت مجامعت صورتی که در جنینال مجامع آید لطف بان
 صورت مشکل شود و از تصور جموضات و مشاهدات آن گذری در آن پیدا نمیشود فصل سوم
 در حرکات و سکون بدن اما حکایت چون در وقت خواب باشد موجب تحلیل عضلات و بقایای
 غذا و خفت بدن و افتاد ساسم وجودت مضطرب و اشتها و انقباض حرارت غیر نرمی بود و سکون
 موجب صندان بود و از تحلیله حرکات ریاضت است و آنکه حرکت ارادی بود که انسان را مضطرک و از تحلیله
 عظیم متواتر و بعضی از آن شامل جمیع بدن باشد مثل پیاده رفتن و در کشتی نشستن و کشتی گرفتن و بعضی خاص
 است بعضی مثل قنات بابت اعصار صدر را و آواز بلند گوش را و نظیر اینها و قنات چشم را و اعتدال
 و جمیع موجب است بدن و افراط در آن مضطرب و بدینسان در نقطه محبت گفته شود فصل چهارم در خواب
 و بیداری خواب مناسبت سکون است و در حرارت غیر نرمی متوجه باطن شود و جمیع که در جهت دفعه و غم و غم
 است و آن با شد که مضطرب شود و تقویت قوت طبیعی کند و کمال بدن از فضلات قوت نفسانی را مست
 کند که و از بسبب استعدا در بخارات و افراط در و موجب تیریدن و تولید نفس و شیخ و بهر جهت
 اعصار عصبانی بود و داشت تمام در و رنگ روی تها که انداز خواب روز بیشتر

نفس از غیر
 شست و بشوید
 با گوشت در
 حبس با گوشت
 فصل
 ای غلبه است
 که بکند از نفس
 ناطقه متعال
 عاقل را که
 که به طبیعت
 و طبیعت را
 طبیعت را
 که کفایت
 در سبب
 در حالت مست
 سبب است
 عوارض از نشو و
 روح نفسانی
 در آن آلات
 نشو و نشو
 + + + + +

و شهبه شود و بهترین آنها آب چشمه است که بر گل خالص بپاشند جاری گردد و منبع آن در بود و از بلندی
منحد شود و تیز رود و سرد گردد و در کوهستانهای گرد و باد شمال و باد صبا بدان روز و آفتاب بدان
تابد و هر چه در و بچو شانند رود مهر شود و موجب ثقل معده نشود و یکبار که بپاشند تشنگی
بخشاند و مجموع این صفات در آب نیل موجود است و آب باران لطیف است خصوصاً که در تابستان
از آب رود عیار دما از جهت کثرت طوبیت و لطافت رود متعفن شود و اصلاح آن بطبع است آب
کاشانه تشکیل بود و آب چاه از آن ثقل و مضروب و آب زمینی و جامی مضروب و آب معدنی اگر چه صیدی
بود تقویت اعشا کند و تشنگی منع سیلان و نفث و کم کند و نوشادری مطلق مجلی بود و قوی و دومی تقویت
معده اول و اخشا کند و بوقی و بلخی نزل و تشنگی آرد و کبرتری تلین طبع و تقیه جلد کند و آب گرم خرمی و مندر
معده و فاسل او بود و قهری و کبشاید بر طبع نرم کند و آب سرد و قوی معده نبست شهبه و مسکن عروق
و آب بر فروع اعضا عصبانی را معطر و کجاست و دوعم در شراب اگر چه کلام مجید بر منع و تحکیم
نآن نازل گشته است و میانش است آن از جمله کباب است و آب را عادت در نبات او دارد و شده
ایا چون طبیب در مسائل است و قضا بدان محتاج میشود و خصوصاً که در شرع شریف نیز پیش از این مخصوص
حضرت فرموده اند اکثر خلایق در آن شرع نمایند و بدلیل اینست که انسان طالب تنفست اند
و او را مضرات آب بسیار است بنابراین مقتضای فاعل او کسب زبان و طعم و لون و اسطه و قوام
شرع میرود اما کسب زبان بدلیلکه از ابتدا ظهور میکند و او را نشانه حکم نو دارد و تا تمام سال
متوسط گوشت و بعد از آن سال حکم گوشت دارد و در شراب و قند آب بسیار و در و فریب کند و مناسب محب و در
اوقات عاره باشد اما کب در زبان دارد و اسهال و نفخ از او که کند و کند و نفوذ کند و لطیف و تقطیع
اختلاف کند و امر اضربا و بلخی را سفید بود و حواس را تقویت کند و متوسط در جمیع احکام متوسط بود و اما اعتبار
لون بهترین لون شراب احمر صاع مست پس با قوی و آنچه زرد بود و حاکم غذا باشد و زرد نفوذ کند
و غار آلود و امیت و نیکو غذا بود و تر و طبعی که در اسهال و نفخ از او که کند و کند و نفوذ کند و لطیف و تقطیع
شیرین و قوی و تقویم بلغم بود و در برگردد و شش و کبد و سینه و زراست و در شراب

عقیقه یا انفجار و می بود و از خارج مثل قطع سیف و کشیدن ریشمان و سوختن با آتش بود و اسباب
 قرحه جراثیم بود که منفعی گردد و یا ورمی که منفعی شود یا شوره که متاکل شود و اسباب ورم استند از اخطا
 یا از ماده ریخی یا مایه و قوت عضو و دفع و منعت عضو قابل یا الاستماع مجاری یا ورمی شدید
 بود اسباب خلط متاید که بدنی بود مثل قیام که از رطوبت مضره پیدا شود یا امری خارج باشد
 مثل ضرر و سقطه اسباب و حج که عبارت از احساس و ادراک منافی بود و من حیث هو منافی
 یا سوء المزاج مختلف بود یا تفرق اتصال و چون اوجاع مختلف متعده است و اسباب آن نیز متعده
 و مختلف گردد و از او جمل مشهوره پانزده مست اول حکاک و سبب آن غلطی حریت یا بلخ بود و ورم
 خشن و سبب آن خلط خشن بود و سوم زخا و سبب آن مادی بود و یا ریخی که مد و غشا بود و از
 عرض چهارم ورم و سبب آن غلطی یا ریخی بود که مد ورم و سبب یا غشلی باشد از جهت طول تجم
 ضا غلط و سبب آن ماده ریخی بود که جای بر عضو تنگ کند ششم منخ و سبب آن ماده
 ریخی بود که میان عضل و غشا را جدا کند ششم و سبب آن ماده ریخی بود که میان غلظ و
 غشا را واصل شود ششم رخ و سبب آن ماده بود که مد ورم و غلظ یا غش را ششم ثانی
 و سبب آن ماده غلیظ یا ریخی بود که میان طبقات اعضا واقع شود و سبب آن همین سبب
 ثانی و فرقی میان او و ثانی است که ماده ثانی را نقوی بود و چنانچه منخ و سبب آن ماده ریخی بود که میان غلظ و
 می کند و ماده مسلی در آن منفع متبیس بود و یا زخم خد ریت و سبب آن غلطی یا ریخی بود و یا آن را و غشا
 روح نفسانی و از ورم ضرباتی و سبب آن ورم بود و حار و عضو حساس است و سبب آن
 و سبب آن بالقب بود و از اعیانی تنبی گویند یا غلطی مد و بود و از اعیالی تمدوی گویند یا غلطی لا و
 و از اعیالی قروحی گویند یا سبب ریخی باشد که از اعیالی ریخی گویند چنانچه ورم لا و سبب آن
 خلط حار بود یا زخم فقیل و سبب آن ماده بود که در عضو حساس غیر حساس که از
 غشا متعلق است یا خفا که و او را ماده بواسطه اجذاب غشا حساس فصل کند یا سبب
 ورمی بود که در اعضا حساس واقع شود و حس عضو یا آن که منخ چون سرطان که

و سبب آن غلطی یا ریخی بود که مد ورم و غلظ یا غش را ششم ثانی
 و سبب آن ماده غلیظ یا ریخی بود که میان طبقات اعضا واقع شود و سبب آن همین سبب
 ثانی و فرقی میان او و ثانی است که ماده ثانی را نقوی بود و چنانچه منخ و سبب آن ماده ریخی بود که میان غلظ و
 می کند و ماده مسلی در آن منفع متبیس بود و یا زخم خد ریت و سبب آن غلطی یا ریخی بود و یا آن را و غشا
 روح نفسانی و از ورم ضرباتی و سبب آن ورم بود و حار و عضو حساس است و سبب آن
 و سبب آن بالقب بود و از اعیانی تنبی گویند یا غلطی مد و بود و از اعیالی تمدوی گویند یا غلطی لا و
 و از اعیالی قروحی گویند یا سبب ریخی باشد که از اعیالی ریخی گویند چنانچه ورم لا و سبب آن
 خلط حار بود یا زخم فقیل و سبب آن ماده بود که در عضو حساس غیر حساس که از
 غشا متعلق است یا خفا که و او را ماده بواسطه اجذاب غشا حساس فصل کند یا سبب
 ورمی بود که در اعضا حساس واقع شود و حس عضو یا آن که منخ چون سرطان که

که بود سبب آن قوت مزاج بود از غذا و شرب و فزح معتدل و دوم ضعیف او در مقابل قوی بود و سوم معتدل در قوت و ضعف جنس و ششم ماخوذ است از استواء و اختلاف آن و هفتم اول مستویست او عبارت از آن باشد که در جمیع بنفحات یعنی قمرات مساوی بود و دوم مختلف او در مقابل مستوی بود و این مختلف بر دو قسم است منتظم و غیر منتظم مختلف منتظم آنست که اختلاف او از نظامی باشد یعنی در چند دو که کند بر آن یک اختلاف باشد و مختلف غیر منتظم آنست که اختلاف او از هیچ نظامی نباشد بلکه در هر دو را اختلافی ظاهر شود جنس ششم ماخوذ است از حال وزن و آن چیز الفون باشد یا رومی الوزن باشد صید الوزن آنست که بر مخرج طبیعی بود یعنی وزن آن مفضل مناسب مزاج سن صاحب مفضل بود و رومی الوزن ششم است او متغیر الوزن و آن مفضی باشد که از وزن که لائق سن صاحب مفضل بود تجاوز کرده باشد چنانکه وزن مفضی مثلاً همچون وزن و مفضل شباب بود و دوم سباین الوزن و آن مفضی بود که از وزن که لائق سن صاحب او بود قاصر باشد چنانکه وزن مفضل شباب مثلاً همچون مفضی وزن مفضل باشد و سوم خارج الوزن و آن مفضی بود که وزن او مشابه هیچ وزنی از اوزان نباشد و بجا بداند آنست که در حرکات مفضل طبیعی سوختنی است و موجود است زیرا که همچنانکه تالیف نعمات بار و ارا التعلیل و تقدیر از سنه که میان تقررات متخلل میگردد مستقیم میشود نسبت از مفضل نیز در سرعت و قوا تر نسبتی القیامیست اگر این نسبت متفق بود مفضل آنکه دراز سنه آن هیچ اختلافی نباشد از منتظم گویند و الا غیر منتظم و از انواع مفضل که او را نام نهاده اند و مشهور اول غزالی است و آن مفضی بود که مختلف بود در سرعت و بطور و بنا بر آنچه اول طبی باشد پس ثانی سرعت زائل بود و بتدریج هر سه بار سریع تر بود و نسبت بکوت غزال دوم موجی و آن مفضی باشد مختلف در غلظ و سغری و سهون و عرض و املا و بطریق موج آب محسوس شود و سوم دود و آن مفضی بود و همچو سبجی اما در اعراض و استلانی باشد و ضعیف تر بود چنانکه بود و او ضعیف تر از دومی بود و پنجم منارمی و آن مفضی بود که مختلف باشد در غلظ و سغری و صلابت و لیکن و سهون و در انحراف چنانکه بعضی از احسنه او و مشابهت بود و بعضی متخلف ششم

وزن الفار و او آنت که منقبض می شود بتدریج ضعیف و ضعیف تر شود و باز بدین جهت اول محو کند و بدین
 و غیره ضعیف شود و منقبض می شود و او همچو وزن الفار است الا آنکه محو بدین جهت اول است در اینجا
 بود چنانکه بتدریج ضعیف شده و وزن الفار و دفعه محو کند و ششم ذوالفترت و او آنت که در زمانی که
 توقع سکون باشد متحرک گردد و ششم واقع در وسط و او آنت که زمانی توقع حرکت باشد سکون گردد و ششم
 ریش و او آنت که حرکت او همچون رسته بود یا در هم ملوثی او آنت که همچو ریه یا منی پیچیده محسوس
 شود و در وزن و هم سطر که در واقع غلظتین است که گویند و او آنت که در وقت سحر که چنانچه حرکت انقباضی او محسوس
 نشود و در تنبیه حرکت سطر که سینه و هم متحرک و او آنت که حرکت او همچو حرکت ریه محسوس شود و این مجموع
 و لالت بر سر حال ملین کند و فصل چهارم در ضعیف انسان و اجناس و فضول و اغراض اما ضعیف
 باعتبار اجناس ضعیف و کور اعظم و قوی بود و از ضعیف انسان اما ضعیف جبال عظیم و سریع و متواتر بود و باعتبار انسان
 ضعیف جبال ملین مائل بود و در ضعیف شبان مائل بظلم و قوت و وزن لائق بود و او آنت که در بعضی انسان زمان
 انقباض از انبساط متساوی باشد و در شبان زمان انقباض از انبساط انسانک را در وقت ضعیف کمال
 به متحرک و بطور مائل بود و وزن لائق با ایشان آنت که زمان انقباض از انبساط کمتر بود یا آنکه که در بعضی شایع
 ضعیف و بطور مائل و متفاوت بود و وزن لائق بدیشان آنت که زمان انبساط بیشتر از زمان انقباض بود و اما باعتبار
 فضول ضعیف در سیرج متعادل بود و در ضعیف سریع و متواتر و در ضعیف مختلف و ضعیف متواتر و متفاوت
 و ضعیف با اعتبار بالان مناسب فضول بود و اما باعتبار انهم و غلیظه و ابتداء خواب ضعیف و متفاوت بود و در بیداری
 اگر لطیف خود بیدار شود و سریع و عظیم بود و اگر غلیظه یا بسبب غلیظی بیدار شود ضعیف و متواتر و متفاوت بود و با
 که نفس بود و اما باعتبار ریاضت اگر بقیه نبض قوی و عظیم و سریع و متواتر بود و اگر بقیه ضعیف و سست
 نبض و عظیم و قوت ناقص شود و در سرعت و نوا تر از اندک اگر با فراط بود و نبض و دوی و نعلی شود و اما
 باعتبار استقامت بآب گرم بود و باعث مال باشد و تجلیل نبض سریع و قوی گردد و اگر
 تجلیل نبض ضعیف و متفاوت و اگر تجلیل با فراط بود و سریع و متواتر باشد استقامت و ثواب نبض را
 در قوت ناکند و در سرعت و نوا تر ناقص و اگر با فراط بود و ضعیف و بطور متفاوت بود و اما باعتبار

لاله صفا
 حار و غلیظ و قوی
 بود و در ضعیف
 با فراط و نوا تر
 و با اعتبار بالان
 در وزن و هم
 و ضعیف و قوت
 اگر بقیه قوی
 باشد و در ضعیف
 و در ضعیف
 شود ۱۱
 ششم
 انقباض

۱

[illegible]

بر اشتغال طبیعت منفع اخلاط یا بر بقا قوت و صفاتی و لالت بر عدم نفع کن حقیقت قسم است
 و رسوب جوهری باشد که از باقیه غلیظ تر بود و از رقیق تر شود خواه ترسب شود خواه مخلوق باقیست و متلا
 بدو از حین وجود کنند اول چه بر او آن یا طبع بود یا غیر طبع و اما طبع سفید است یا زرد و متلا
 و متخلف و بی ثمن در اسب بود چون تحریک کنند زرد و منبسط شود و متفرق گردد و زرد و اسب
 نشود و لالت کند بر مضم طبع و نفع تمام اما غیر طبع یا زرد قسم است و هر یکی را اسمی است اول
 سراطی و آن چو صفاح بود کبر باشد یا صفا باشد اما کبر آنچه سبز بود و از زرد سفید کلبه
 و اگر بایست بود دلیل علامت شده شدن احسن اول بود و اگر کلبه بود یا شبیه بفلوس های بد بود
 و آنچه سفید باشد دلیل قروح و جرب مثانه بود و اما صفا اگر سفید بود مثالی گویند دلیل جرب مثانه
 بود یا زرد یا ان احسن اگر سرخ بود که گویند از کلبه یا زرد که آید و دم متفرق بود و دم و شیشی و سوطی
 نیز گویند و از تنخا خرد تر بود اگر سفید باشد دلیل زرد یا ان جرب مثانه بود و اگر سبز یا سیاه
 باشد دلیل اختراق خون بود سوم کمی و آن شبیه کوبه گوشت باشد و سبب آن سبب گرسنگی
 بود و چهارم کمی او چون چربی باشد و لالت کند بر زبان شحم یا حین پنجم مده و آن دلیل
 انحرار و رده یا قرح بود ششم مخاط و آن دلیل از خلط خامی بود هفتم شغری و آن چو تارهای موی
 باشد و آن از خلط خام و انفعاد و طوبت و حرارت غریبه یا ششم نقطه های خیره و آن از ضعف
 معده است یا امعا یا از تقا و لی بنیات پنجم مل و آن دلیل حصایت و ریل بود و اگر سرخ بود
 در کلیه و اگر سفید یا زرد باشد و مثانه و دم راوی او چو خاکستر نماید و لالت بر اختراق بلغم کند یا مده
 که بطول لبث منعقد شده باشد اگر با باطنیه مترج باشد دلیل ضعف کبد باشد یا زرد دم غلیظی شبیه خون
 بسته باشد اگر با باطنیه مترج باشد دلیل ضعف کبد و الا قروح مجاری بود و دم متلا ل و در مکان
 رسوب و آن ششم قسمت اول غمام و او آنست که طانی بود و بر آلوده باشد و لالت کند بر غلیظت بلغم و کثرت
 ریج و دم مخلوق و او آنست که در غلظت باشد و دلیل تو سط حال نفع باشد سوم اسب اگر طبعی بود نیک باشد
 و اگر غلیظی بود بد باشد زیرا که ولالت بر تنخا سبب کند سوم متلا ل از وضع رسوب بود و لالت است و استوار

رسوب محمود و لیسلی نمیک بود در رسوب مذموم لعکس این بود و ششت و پیرا گندگ آن از ضعف
 معضم و کثرت سیاح بود و چپا هم استدلال از نمیت شدت مخالطت و ما زجت آن بابل لالت
 بر آن کند که از کبر و حواله آن باشد و اگر تمیز بود و مسترج نباشد دلالت کند از ثبات و ماکلی او است
 چچم استدلال از زمان رسوب اگر بظهور رسوب باشد و لیسلی معضم نمیک باشد و اگر ویر بود لعکس این باشد
 و بیاید دانست که بول زمان سفید و غلیظ بود و بول مران بول آن است و صافی بود و دور و سلطان چیر
 چچم و پیچ و شش ظاهر بود و بول ایشان در ابتدا عمل مائل بر رقت بود و در انتهای مائل بر جرت
 و بول نفسا را مائل بسودا باشد و بول صبیان سفید غلیظ و بول شبان مائل بناری و بول
 القوام بود و بول کمول به بیاض مائل بود و بول مشایخ سفید و رقیق باشد و فصل ششم
 در بر از استدلال بدان از چپ و وجه کنند اول از کیفیت آن اگر زائد بود از فضل طعام و لیس
 کثرت اخلاط یا ذوبان اعضا بود اگر کمتر از آن باشد سبب ضعف و افعه بود یا احتیاس که در حوائ
 قولون یا امور حادث شده باشد و دوم از قوام آن اگر رقیق بود و در آنج دلالت بر اخلاط لزج
 کند و در پ حار و لیس و در بان باشد و اگر رقیق غیر لزج باشد دلالت بر سده یا ضعف حار
 یا سوز معضم یا بت اولی مطبات کند اما غلیظ اگر با رطوبت نیا میخت باشد از تحلل و حرارت
 یا بیس اغتذیه یا طول کث بود و اگر بطوبت مخلوط باشد و لیس بر کثر طوبات و قلت
 مرار بود سوم استدلال از قولن بدانکه قولن بر از طبع است که نارس بود و شدت آن
 دلالت بر غلبه صفه کند و نقصان او و لیس ضعف معضم باشد و بیاض آن غلبه
 بلغم و سینه مجاری مرار باشد و بیم پروت آن بود و اگر بوسه ریم از آن آید و لیس
 انفجار تسج بود و حضرت آن از مرار زنجار یا کراتی باشد و باقی دیگر الوان بر از سیم الوان بول
 بود و چپا هم استدلال از بیات آن است طبعی او است که لیس بود پس گل متطبخ بود و چچم
 زبل گا و لیس کثرت ریج بود چپا هم استدلال از وقت آن اگر پیش از وقت تقاضا کند
 و در خسر و در سر مریع باشد و لیس کثرت صفه بود یا ضعف ماسکه اگر تا نیمه کند

چپا هم استدلال
 بیست و یک
 دین از دین
 نیست یا قبح
 بیاض یا قبح
 سبب
 لیس
 با شش
 خ
 خ
 خ
 خ
 خ
 خ

از روشنی مندر باشد بر سر ام و چشم و خزن به سبب و کثرت فکر مایه مندر بود و مایه مندر
و سرخ روی با کبودت و غلط مندر باشد به چشم و چشمی و چشمی با سبب و کثرت فکر مایه مندر بود و مایه مندر
و شقیقه نزول آب در چشم و انشای و نقل و تمرد و طرف راست مندر باشد لعل کب و نقل مگر
و شقیقه نزول آب در چشم و انشای و نقل و تمرد و طرف راست مندر باشد لعل کب و نقل مگر
خود باشد مندر بود به بواسیر و حدوث قویا بسیار بر بر ص اسود و بر ص همین مندر باشد به بر ص
طشت در زمان حمل با سقا و سخت شدن و بر آمدن عروق ساق بدلی دارا افضل کثرت و کثرت مندر باشد
الیه و عروق و بول متعین بحیات عفت و وقت بول یفرح شانه اما انتقال از علق و لعلی دیگر چنان
که اگر در حیات حاد و محم حادث شود و چنان در بد اسهال صفراوی نال که در دو سه سال صفراوی مندر باشد
و استسقا با سهال با قوی و نالی و تشنج و طبع کجی و بنوعی به بواسیر و سهال بودیم و همین در آن استسقا با سهال
زال که در دو سه سال در اسهال و در دو سه سال در اسهال و در دو سه سال در اسهال و در دو سه سال در اسهال
و طبع عملی مستحکم و شفت که اول در حفظ صحت و علاج کلی مستحکم و باب نایب اول
در حفظ صحت و این باب مشتمل بر دو فصل فصل اول در تدریس حیالی و مولود و بدانکه هرگاه
که علامت آبتن ظاهر شود باید که از حفظ و حجامت و قوی و اسهال و قفرع و اصصات مالک و ریاضت
و تشنج و تجمعی اکثر کنند تا مایه کاه کند و در بعد از آن اگر چیزی انقباض منظر واقع شود و منفرجه شود چون باهت
رسم همان اخلاص می در آمد و بنوعی بوی کنگرین لطیف و خاوم هقا و شربت گل کشتند و مایه کاه کرد و فایده معتدل
بود و بر آید و چون جدا شود و فایده او را از بالا به پاره گشت قطع کنند و خرقه برو غنچه نایل آیند
و بر آن نهند و مولود را با آب گرم و نمک بشویند و آب کاه بدین و سپینه او ترسد و اگر با آن
آب ساق و شانه و در و علقه و شقیقه با آب ریخته بود و بعد از آن با آب قاتر عذب بشویند و اگر گشته
عمل در دهن او نهند و دقا که چسبیده بر عصبه بجای خود نهند و بر فرق مندر بود و در خانه
تا یک پرورش دهند و هر روز بر فرق او را خشک کنند و لپ در روز با آب و فایده
بشویند تا آمار مندر بداند که شیر مادر نسبت با طفل مناسب تر می افتد اما اگر مادر

الاصحاب و کثرت فکر مایه مندر بود و مایه مندر
گرم و نمک و شقیقه نزول آب در چشم و انشای و نقل و تمرد و طرف راست مندر باشد لعل کب و نقل مگر
سختن و کثرت فکر مایه مندر بود و مایه مندر
قدسه سبب و کثرت فکر مایه مندر بود و مایه مندر
ادق و کثرت فکر مایه مندر بود و مایه مندر
و در زمان حمل با سقا و سخت شدن و بر آمدن عروق ساق بدلی دارا افضل کثرت و کثرت مندر باشد
بیشتر از این که در دو سه سال در اسهال و در دو سه سال در اسهال و در دو سه سال در اسهال و در دو سه سال در اسهال
طبع عملی مستحکم و شفت که اول در حفظ صحت و علاج کلی مستحکم و باب نایب اول
در حفظ صحت و این باب مشتمل بر دو فصل فصل اول در تدریس حیالی و مولود و بدانکه هرگاه
که علامت آبتن ظاهر شود باید که از حفظ و حجامت و قوی و اسهال و قفرع و اصصات مالک و ریاضت
و تشنج و تجمعی اکثر کنند تا مایه کاه کند و در بعد از آن اگر چیزی انقباض منظر واقع شود و منفرجه شود چون باهت
رسم همان اخلاص می در آمد و بنوعی بوی کنگرین لطیف و خاوم هقا و شربت گل کشتند و مایه کاه کرد و فایده معتدل
بود و بر آید و چون جدا شود و فایده او را از بالا به پاره گشت قطع کنند و خرقه برو غنچه نایل آیند
و بر آن نهند و مولود را با آب گرم و نمک بشویند و آب کاه بدین و سپینه او ترسد و اگر با آن
آب ساق و شانه و در و علقه و شقیقه با آب ریخته بود و بعد از آن با آب قاتر عذب بشویند و اگر گشته
عمل در دهن او نهند و دقا که چسبیده بر عصبه بجای خود نهند و بر فرق مندر بود و در خانه
تا یک پرورش دهند و هر روز بر فرق او را خشک کنند و لپ در روز با آب و فایده
بشویند تا آمار مندر بداند که شیر مادر نسبت با طفل مناسب تر می افتد اما اگر مادر

۱۰۱۱

میصح المزاج باشند و لیکن تا چهل روز شیر مادر نهند بلکه کسی دیگر شیر در تا چهل روز نهند
 و اگر خواست که دایه بگیرد اختیار مکنند که غرض شکل و نیکو خلق که بقوت بود و سال او میان
 پنج و سه و پنج بود و معتدل مزاج و بزرگ پستان و بسیار شیر بود و شیر او معتدل القوام باشد و شیر
 بسیار تر از دوسر است چنانکه گفته شد پس روز از وضع حمل او گذشته باشد و غذا با می معتدل الطیف
 تناول کند و در یاد و پستان را اندک به بدوشد پس در هر من طفل نه دوازده حرکت مقرر و ریاضت
 احتیاج کند و با وجاهت نکند و اگر شیر غلیظ بود و بلغمات تناول کنند مثل سکنجبین ساده یا زردی
 و معتدنا نخواه و ریاضت معتدل مفید بود و اگر شیر رقیق بود و غذای غلیظ مثل بهر سه و شری تناول
 کنند و اگر شیر بسیار بود و پنجاه مود و بهر سه و شری تغذیه غذا کنند و تغذیه پستان به زیره
 و عدس و سرکه نمایند و اگر امری خارجی عارض شود شیر لطیف تر است تا اثر آن عارض زایل شود
 درست و سال است چون نزدیک خطام باشد آب بپزند و بتدریج معتدنا و بلغم گرم را
 و شیر و برنج و نان در شیر و سبب آغشته نمیدهند و چون اثر پدید آید تا یا را و ظاهر شود و غن
 با بونه غسل در لثه او مالند و به پیوسته و منقرض گوش در گردن و بین دندان او مالند و اگر انگشت بسیار
 عاید و من او را غسل و نمک نشویند و قطع پنج همک بدست او دهند و در وقت سخن گفتن بن
 زبان او را می مالند و در امری که او را عارض شود و سعال طفل و در صنف هر دو باید کردن و در صنف
 که اناج را بسیار عارض میشود و کرسکیت دانا و استطلاق شکم او را کمیون و انسیون و ورق
 گل و سرکه گرم کرده طلا کنند چنانچه از آن است او نه نشود و زرد و تخم مرغ نمیشد
 بدست و دست خسته و غیب دست و اگر استواء شود و انگشت پیر یا به زینت له باب
 هر دو چندان در احتیاج است شایسته از غسل و پودینه و سرکه گین موش استعمال کنند
 در و غن زیت و شکم مالند و در منقش بن گوش بر غن زیت چرب کنند و آب
 گرم به پستان یا به تمام بدن و در تمام طفل را گرم دارند و اندک غسل بدیند و سعی کنند که نافی کند
 یا آنکه انگشت با پیر مرغ چرب کرده بجلد او فروزند چنانچه از پی با و زرد و به حال منع عربی و کثیرا

در شیر
 در شیر
 در شیر
 در شیر

غلام بالگر
 از شیرین
 که در کدو
 مسود

فصل در بیان
نوع و کیفیت
مجموعه و
خوارق و
از جمله

و چون طفل را از شیر باز گیرند که ابتدا با لقمه لطیف لبن کنند تا قوت بگیرد و گاه هم شیرند و از خوف غضب
خلاق بدو غم و غیوای نگه دارند چون وقت و بدین و بازی کردن بدیدار یا کنند تا لقمه بشنود
شود و چون آن ریاضت ایشانست و چون شش ساله شود و مجرب سپارند و در آسایش دادن بتدریج کم میکنند
و به ریاضت می افزایند و بیکه کار و شغل نیز ملول شود و نیز الامور رعایت کنند تا با خلاق حبه و بالید و شود
فصل دوم در تدبیر فضول و فصل سیم در سوادیکه در زیست آن بست باشد و در حرکت آید
و بنسنگر و در تدبیر آنست که آنرا کم کنند به تعلیل و تلطیف غذا و استقراغ آن بقی یا مضایا اسهال کنند
سبب عادات و غلبه خلط و از جنفات و سخفات شدید و کثرت و کثرت استخوان از کثرت اکل محوم حلا و و شراب و خمر
باید که در او ششیل شتر جان من لم یور و صندل ریاس و کنجبین یا قضا کنند و از آنرا نیز شکست ساق و از آنرا شال
آن مناسب باشد و در فصل تارتان کسایش و قیامت ششول علی و یو و در و ششیل قریب باب روان
که از بخار و دهان و در یان سکن باز و از ککات غلیظه خواب روز و کثرت میاست اکل شرب و شرب و وقت و
سخفات عذیبانی اند و بجا که بنایت گرم نشیند روز و از آنرا غلیظه شرب و کک که انچه بدو مطرب باشد و خورد و از غلیظه کک
پیشتر و تفرغ لقمه و فصل خریف از کک و با باد و اگر با سیانه و خورد و با کک و از آن خواب روز و میاست کثرت
اکل و شرب شراب و اکل نوا که استخوان باب و در عذیبانی بیکه و اگر درین تمسک باشد و از ابتدا خریف استقراغ بقیه
شاید که و در و سلطان استقراغ مبسول و در فصل ششیل از او شرب باید داشت و ککات ریاضات و کثرت
پیشتر و محوم شرب درین فصل مفید و وقت و استخوان ششال سخفات باید که و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا
بالغوز و باند و نه که از مجرای کک به کک و در تدبیر آنست که تعلیل خلط و طبع است که تعلیل غذا و از آن حال جنفات و اصلاح
مهر سکن کنند یا جنین طبع ششیل سید و نیم و نیم و ششیل ششال و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا
سند و من و ششیل و دن و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا
کلاب و سرکه با کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا
در ریاضت و استخوان خمر و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا
شراب حاض و لم یور ریاس و صندل تناول کنند و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا غلیظه شرب و کک و از آنرا

[illegible]

بقدر اشتها و جلال قدرت آنکس که با وجاع کند و در نفس متناثر گردد و بداند که او را مبتداند و فطر محبت و
نقش نیز موجب منفعت این فعل شود و تا بر آن دفع تحلیلات شود و طالع العبدی که در دست جمیع نوشته اند و حکایتی که تعلق بدان
دارد و متعلق کلام نساه و فطر در ساقه حیوانات موجب بجان این قوت بود چون معالجین این قسم در واجب نوش خواهر
بدین قدر اکتفا کرده شد **فصل ششم** در تدبیر حمام بهترین حمام آنست که نهادهای آن بلند نباشد و مکان او فراخ
و آب آن خوش و نهادهای آن قدیم و مسکین گرم نگردد باشد و معتدل بود و وقت استحمام آن گاه باشد که غذا نهضم شده باشد
و متذریج در اندرون حمام باید رفت یعنی در خانه اول زمانی توقف کنند پس خانه دوم پس خانه سوم و تا به پیشین نرسد
نشینند و اگر مطلوبی مزاج باشد اول بنشینند و آب بر خود بریزند تا هوای حمام در او اثر کند و استحال هوا پیش از آنکه
و اگر یابس مزاج بود اول آب بر بدن بریزند و بنشینند و استحال آب بیشتر از آنکه بتذریج از حمام پیشین بایکد رعایت
یشتر بایکد تا هوای اثر کنند و کسیکه او را مبالغه تصرف اتصال باجمی خفیه بود که نفع نیافته بود بجماع نباید رفت و در عقب حمام
غذا خوردن فرمود و اگر در عقب غذا استقامت نمیند بود اما با آن خوف سده باشد و بر غلوه سده بجماع رفتن نهال است
اگر و در هر طریقه مزاج را همچنین مناسب بود و کسی که استحال ریاضت کمتر کند استقامت معرق بایکد تا دماغش
بآب سرد جوان محرومی مزاج را در تابستان مناسب بود و در صیحه و شیخ را و کسی که صاحب اسهال باشد
باز نه بآب سرد نشستن مضر بود و اغسال بآب کبریت تخمیل فضلات کند و امراض جلد را زایل کند و در غشیه
و فالج و تشنج و طب را سفید بود و عرق النساء و فاضل و او جاع و رگ را نافع بود **فصل ششم** در تدبیر حمام
حرکت و محکوم بدانکه بعد از استقرار غذا در معده حرکت مناسب بود تا مایه باشد و در غلوه و خنده و وقت ریاضت
این زمان باشد که فضله بدنی از بول و براز دفع شده باشد و غذا نهضم گشته هنوز وقت آن غذا نیامده باشد و وقتیکه مایه
بود استحال بایکد در ریاضت یا استسلا مضر بود تا حرمت لون نشناخت و حرکت باقی باشد و سیلان عرق بدینیا بود
باشد بر ریاضت مفید بود و چون تغیر در لون و کلال در حرکت پیدا کرد ترک کنند و بر غلوه و سده و دیوانه
جماع مضر بود و ایوان ضعیفه را ریاضت نباید کرد و اعصاب را و فمرا همچنین ریاضت نباید و شغل کسیکه
او را واسه بود ریاضت بایکد که پاسه را در آن حرکت نباید داد و علی هذا در ریاضت بعضی لغات
محب و نشیند بود و مناسب ایوان تویر باشد مثل گشتن گرفتن و اسهال و و امین و مسپا و فتن

[illegible]

بر کشاید سوم عرق باقیین برای رده و مرقه وقتا و در جرب همین کشاید چهارم و اوچین برای جلد و خفا
 و ضیق انفس کشاید پنجم عرق از سینه برای شور و حکم و ناسورینی کشاید ششم عرق کشته که در پس گوش است برای
 ابتدا و تریول و تپا رات و سر و قرح گوش کشاید هفتم عرق در پس موی بود که در پس گوش است نردکیک بقوه و کون
 جهت سرد و موی و اوچل که سر که منربان باشد نافع بود و ششم چهارک برای قلاخ و قرح و شور و تپا و پنجم عرق
 که زیر زبان است و در باطن زدن برای خناق و اوام و او تین و پنجم عرق که نفس زبان است از زیر برای نقل زبان
 سفید بود و نایز هم عرق خفیه که کوزی لب است برای بجز کشاید شش این مقصود و چهارم است اول شربانی که طهر
 کف است میان سبایا و با هم برای اوچل که کشاید دوم شربان صغ و آن برای جبر و تلات عین و انشمار کشاید
 ششم شربان پس گوش برای رده و غشا و صلیع منربان کشاید چهارم شربان خلق بر خنایق و جلد و این شربان قلب
 و در باشند و آنچه در یک یا شربان چون بکشاید خون از زبان است و جهت تعمر من آن نشود و اما کیفیت فخر و خال
 از حشر و در باید کرد و فخر و جویب باید کشاید و اگر او را میانه شعله و اگر خوشی ساحت بود و طلبند و حال احتیاج باید کرد
 که زیر او حصیه است تا شیش بد و در نه طول بکشاید و قبل الذراع و جویب کشاید و فضا سلیق را خطریته بود و یا که شربان
 و حصیه مثل زیر او است و باشد که شربان الظرفین او را ده باشد و اسکیم از میان خفیه و جبر کشاید و دست در میان
 آب گرم نهند و اگر خون او غلیظ بود و طول بکشاید و عرق انسا طول بکشاید و از زیر که یا یا ای آن اگر پشت پای
 میان خفیه و جبر چون رسیده است تر بود باید که صاحب آن از نزد آنکه به سناری محکم پی پی و پای بر سر که به پیشگی نهند
 تا که ظاهر شود و پیش از فضا به جام روند و صافن جویب کشاید و این شربان و عرق جویب کشاید و عرق
 از قیله ظاهر شود و انگشت بر سر پی فرو نهند آن موضع که در همچون شقی بنا شود و شتر فرو برد و عرق باقیین و خفیه
 با آنکه خلق نگیزد ظاهر گردد و در و شتر شیش فرو برد و عرق زبان در زیر زبان طول بکشاید و فضا و کپش شربان شتر
 سبایب فضا مقصود و کبیده سفیدی که سوانجایت با یک بود طول بکشاید و فضا و در حالت فضا باید که شربان با هم سوط
 نگیزد و سبایب را جهت تفحص عرق را کند و اگر شتر بصیبت و عضوا کنش فضا دل سرح و سفید شیان یا شربان که شتر
 بر اماس مانده اگر قوت باشد برای دیگر فضا که در کجایان بکشاید و اگر شتر شربان آن علامت او است که خون
 اشتر قرق آید و همچون حرکت نبض جسد پس باید که در حال کند و صبر و صلا و خورین و مرقه قطار که بوند و بسفید و

کتاب فیوض
 در کشاید شش این مقصود و چهارم است اول شربانی که طهر
 کف است میان سبایا و با هم برای اوچل که کشاید دوم شربان صغ و آن برای جبر و تلات عین و انشمار کشاید
 ششم شربان پس گوش برای رده و غشا و صلیع منربان کشاید چهارم شربان خلق بر خنایق و جلد و این شربان قلب
 و در باشند و آنچه در یک یا شربان چون بکشاید خون از زبان است و جهت تعمر من آن نشود و اما کیفیت فخر و خال
 از حشر و در باید کرد و فخر و جویب باید کشاید و اگر او را میانه شعله و اگر خوشی ساحت بود و طلبند و حال احتیاج باید کرد
 که زیر او حصیه است تا شیش بد و در نه طول بکشاید و قبل الذراع و جویب کشاید و فضا سلیق را خطریته بود و یا که شربان
 و حصیه مثل زیر او است و باشد که شربان الظرفین او را ده باشد و اسکیم از میان خفیه و جبر کشاید و دست در میان
 آب گرم نهند و اگر خون او غلیظ بود و طول بکشاید و عرق انسا طول بکشاید و از زیر که یا یا ای آن اگر پشت پای
 میان خفیه و جبر چون رسیده است تر بود باید که صاحب آن از نزد آنکه به سناری محکم پی پی و پای بر سر که به پیشگی نهند
 تا که ظاهر شود و پیش از فضا به جام روند و صافن جویب کشاید و این شربان و عرق جویب کشاید و عرق
 از قیله ظاهر شود و انگشت بر سر پی فرو نهند آن موضع که در همچون شقی بنا شود و شتر فرو برد و عرق باقیین و خفیه
 با آنکه خلق نگیزد ظاهر گردد و در و شتر شیش فرو برد و عرق زبان در زیر زبان طول بکشاید و فضا و کپش شربان شتر
 سبایب فضا مقصود و کبیده سفیدی که سوانجایت با یک بود طول بکشاید و فضا و در حالت فضا باید که شربان با هم سوط
 نگیزد و سبایب را جهت تفحص عرق را کند و اگر شتر بصیبت و عضوا کنش فضا دل سرح و سفید شیان یا شربان که شتر
 بر اماس مانده اگر قوت باشد برای دیگر فضا که در کجایان بکشاید و اگر شتر شربان آن علامت او است که خون
 اشتر قرق آید و همچون حرکت نبض جسد پس باید که در حال کند و صبر و صلا و خورین و مرقه قطار که بوند و بسفید و

[illegible]

سبب و سبب ایاره بعد از آن مصلح فدا و تناول اطریق صغیر فدا بود و تحول یعنی کج شدن چشم اگر خلق بود
علاج پذیر نبود و اگر جاری بود سبب آن تشنج بود که در اعشیه دماغ حادث شود و طبقه صلبیه را جذب کند و اگر آن بجا
نیست باشد که از استقلال مغز طایقات امراض حاده و حرارت شدید حادث شود و علامت آن تقدیم سبب بود
و علامت تشنج یا سبب علاج آن شراب بنفشه و ششاش تناول کنند و غذا بنماش و شیر بنماش و با ام و اسفناخ خورند
و روغن بنفشه و که و شیر زنان بر سر مالند و بنفشه و بگ و بید و که و ششاش بچو ششاش و بر سر زنند و اگر از استقلال اعشیه دماغ بود
علامت آن علامات تشنج است که بود علاج آن تقیه دماغ کنند سبب ها و ایاره ها و روغن بابونه و شبت و گرس بر سر مالند
و اگر در طفل است از وارت هایت شیر دادن و خوابیدن واقع شود و تکلیف طفل کنند تا نظر سحر حق تعالی آن کند و از او بیه
ببخشد و بقیه آجر آن کنند و پرده بر چشم او بندند و بر آب عین سورانی چنان کرده باشند که او را نظر راست باید کرد تا با جمال
خود گردد و آب سوم و در امراض گوش حافظ صحت سمع را باید که آنرا عذیه غلیظه و تخمات و با و سه و گرم و اصوات
عظیقه مثل لیل و بوق و در اصطحاب نمایند و آبیا نام روغن نسیم و زیتون در گوش بچکانند و بعد از آن باقی نشفت کنند و بچ
از گوش پاک سازند تا سمع بگردد و که نمی شود و هر سال تقیه دماغ بمجوبات و ایاریات مناسب و روح اون اگر غلبه
خون باشد و علامت آن ظاهر شود و صد قیال کنند و شراب بنفشه و عناب بنشین نبات تناول کنند و تقیه دماغ
بمطلوبه بلبلیه یا فو که و آب تورک و شیر زنان روغن گل و آب که در و نیار و غوره و خس خمر در گوش بچکانند و اطراف
گوش صندلین و کلاب آب کشیده و کاه و بید و نباتان افروخته کنند و اگر علامت غلبه صفرا ظاهر شود و استحال سهرات
ذکرده نمایند و اگر وجع بغایت سخت شده باشد و بیافیه و در روغن گل بگذرانند و در گوش بچکانند و هم مال صفر کنند و اگر
علامت غلبه بلغمی ظاهر باشد تقیه سبب ایاره و قوقا یا کسند و غره و کسجیدین و عنصل و روغن فستق و مسوسن
و مرزنجوش و بادام رخ در گوش بچکانند و آب ترب مرزنجوش تیرشاید و گلقت و زانیا و شراب
بالنگ و بخورند و اگر علامت غلبه سودا ظاهر شود تقیه سبب انتمیون و صطیمقون کنند و روغن گرس با و ام در گوش
بچکانند و شیر زنان بر سر آن و ریشند و اگر این وجع از تیره با و رس باشد علامت آن تب و قشش سر
پیشانی و قلق و اضطراب و سیلان دماغ بود علاج آن قصد کنند و شراب بنفشه و نیلوف و عناب
و تناول نمایند و غذا که شکاب یا شیر خشک شاش خورند و بلیمین طبعیت بطبیخ بلبله یا مطبوخ هوا که یا تقویع آن

سبب ایاره بعد از آن مصلح فدا و تناول اطریق صغیر فدا بود و تحول یعنی کج شدن چشم اگر خلق بود
علاج پذیر نبود و اگر جاری بود سبب آن تشنج بود که در اعشیه دماغ حادث شود و طبقه صلبیه را جذب کند و اگر آن بجا
نیست باشد که از استقلال مغز طایقات امراض حاده و حرارت شدید حادث شود و علامت آن تقدیم سبب بود
و علامت تشنج یا سبب علاج آن شراب بنفشه و ششاش تناول کنند و غذا بنماش و شیر بنماش و با ام و اسفناخ خورند
و روغن بنفشه و که و شیر زنان بر سر مالند و بنفشه و بگ و بید و که و ششاش بچو ششاش و بر سر زنند و اگر از استقلال اعشیه دماغ بود
علامت آن علامات تشنج است که بود علاج آن تقیه دماغ کنند سبب ها و ایاره ها و روغن بابونه و شبت و گرس بر سر مالند
و اگر در طفل است از وارت هایت شیر دادن و خوابیدن واقع شود و تکلیف طفل کنند تا نظر سحر حق تعالی آن کند و از او بیه
ببخشد و بقیه آجر آن کنند و پرده بر چشم او بندند و بر آب عین سورانی چنان کرده باشند که او را نظر راست باید کرد تا با جمال
خود گردد و آب سوم و در امراض گوش حافظ صحت سمع را باید که آنرا عذیه غلیظه و تخمات و با و سه و گرم و اصوات
عظیقه مثل لیل و بوق و در اصطحاب نمایند و آبیا نام روغن نسیم و زیتون در گوش بچکانند و بعد از آن باقی نشفت کنند و بچ
از گوش پاک سازند تا سمع بگردد و که نمی شود و هر سال تقیه دماغ بمجوبات و ایاریات مناسب و روح اون اگر غلبه
خون باشد و علامت آن ظاهر شود و صد قیال کنند و شراب بنفشه و عناب بنشین نبات تناول کنند و تقیه دماغ
بمطلوبه بلبلیه یا فو که و آب تورک و شیر زنان روغن گل و آب که در و نیار و غوره و خس خمر در گوش بچکانند و اطراف
گوش صندلین و کلاب آب کشیده و کاه و بید و نباتان افروخته کنند و اگر علامت غلبه صفرا ظاهر شود و استحال سهرات
ذکرده نمایند و اگر وجع بغایت سخت شده باشد و بیافیه و در روغن گل بگذرانند و در گوش بچکانند و هم مال صفر کنند و اگر
علامت غلبه بلغمی ظاهر باشد تقیه سبب ایاره و قوقا یا کسند و غره و کسجیدین و عنصل و روغن فستق و مسوسن
و مرزنجوش و بادام رخ در گوش بچکانند و آب ترب مرزنجوش تیرشاید و گلقت و زانیا و شراب
بالنگ و بخورند و اگر علامت غلبه سودا ظاهر شود تقیه سبب انتمیون و صطیمقون کنند و روغن گرس با و ام در گوش
بچکانند و شیر زنان بر سر آن و ریشند و اگر این وجع از تیره با و رس باشد علامت آن تب و قشش سر
پیشانی و قلق و اضطراب و سیلان دماغ بود علاج آن قصد کنند و شراب بنفشه و نیلوف و عناب
و تناول نمایند و غذا که شکاب یا شیر خشک شاش خورند و بلیمین طبعیت بطبیخ بلبله یا مطبوخ هوا که یا تقویع آن

خلطی از جن که بواسطه حرارت خشک شود و این علامت که ایما ناو رخ شود علاج آن ترطیب و ماخ کنند
بر وزن منقشه و که درواز بمفحات و سنجرات احتراز نمایند در عاف اگر خون از بینی فتن گیر و اگر سبب سحران
باشد در روز با حوری بود قطع نماید که دیگر آنکه از افراط آن ضعت غالب نشود و اگر سبب حدت خون آید
علامت او آنست که اندک آید و تنگ بود و علامت آن شراب منقشه و غناب تناول کنند و آب برف بر سر نیند
و امتشق آب کشیده کنند و گل از نی با سرکه بر سر طلا سازند و کشیده و عصاره با دروچ با نانکی کافور در بینی کشند
و آب سرکه گین خنجر سفید بود و فقیهه بهار و تر کنند و مجاز و شب و گلنار و نشاسته و صمغ عربی سحق کرده بهایا نیند
در بینی نیند و که پاک و کاغذ صدف و کبود و شاش خ گدا که بی و پوست بقیه مجروح سوخته تیر سفید و اگر عاف سبب
علیه خون باشد علامت او آنست که علییه آید و غلبه بود علاج آن فصد قیضال کنند و محجمه در پیش منقش
و فقیهه نعیمار آسیا و خون سینا و عثمان و شب نیامی ملوث سازند و در بینی نیند و گل از نی و عدس و در ق
و صندل و گلنار و اوراق انگور و سفید و شاش و زجاج محرق مجموع با بعضی مسابین با سرکه بر پیشانی طلا کنند
و نسج عنکبوت و قططار محرق با تلخ خنجر سفید سازند و در بینی نیند و باز و به بند و نشین را می کشند و بهایا نیند
فقیهه انیون و اکی عبدال آسیا کلت و حنظل یکی سرکه یک نیم گرم بگویند و آب سرکه گین در پیش منقشند و نسج عنکبوت
ببایانند و در بینی نیند و اگر از طرف راست آید محجمه بر سرکه بپزند و اگر از چپ آید برطل و صندل و گلاب و آب
کاسنی بر سرکه طلا کنند و آب محجمه در اهر اصل و بایان و لک زبانی از آنجا قلع است و آن نیزانی
بود که در دهن پیدا شود و تر نشسته کرد و اگر و سوری بود و علامت آن حرارت و بر آمدن آن بود و علامت آن فصد
قیضال یا بهار که کنند و آب انارین با تر خنجرین نبات تناول نمایند و غذا نبهش و منغرا و دام یا الکلیلی یا تر منج
خون و کلسین طبعیت به طبع و ح فواکه و نفوس آن کنند و دهن را هر روز سه که و گلاب بشویند و کشیده و سحر
و گلنار و گسرخ و نشاسته و عدس و فلفل و طباشیر ستادی بگویند و در دهن افشانند یا گلنار
و سماق و گسرخ و نشاسته و تخم تونک و تخم کاه و صندل و طباشیر و فلفل و سرکه ده درم کافور و اندک
سحق کنند و در روز سازند لب ساز نامی سرکه و گلاب منقش کنند و اگر قلع از مانع مالح حادث شود
علامت آن سفیدی زبان بود و قنطاریط عطرش و ح علاج آن گنفت در از یانه و نسج مهبک +

[illegible][illegible]

[illegible]

و غلبه کثیره و موم خلطی در موضع بماند و بعد از تنقیه و اسططام من و ترطیب و تبرید باید که در شیر و تخم تورک
 و آب خیار که در بانبات و ترنجبین و تنقل بشیراب انار غلب و کاهوشناید و غذا بنده اسف با تخم بادام و اسفنا تا خورند
 و درین امراض آب سرد نباید خورد و اگر داده بطنی بود این کم واقع شود و علامت آن بریاض و غلظت قاروره و بیاض
 و بطور بنض و قلت عطش و کثرت بزاق بود و علاج آن فضا یا سلیق کنند و جلاب از پستان به پنج و یک
 و دیاه ترکیب و نبات و ترنجبین خورند و غذا جو نمود آب و بعد از آن فضا یا سلیق کنند بدین بطور و حقیقت آن سنا
 پنجم به پنج همک پنجم کاسنی و غلبه نیلوفر تخم خیارین به یک سه درم و در میانین و درم پنجم ده عدد و پستان
 سی عدد و ترنجبین ده درم خیار شنبه یا نرزه درم و میان روز شنبه از نبات و عرق گل و تخم ریحان بسیار است مانند
 و اگر ناده سوداوی بود علامت آن سیاهی خشونت زبان و اختلاط عقل و در بیان و اضطرار بود و علاج آن پنجم
 علاج بطنی بود و در اول احتمال خفهای نرم باید کرد و جلاب از غلبه پستان و ترنجبین نبات خورند یا آب تخم
 و امراض قلب و تندی سودا المراج که عارض قلب شود اگر عارض بود علامت آن شدت تشنگی و سرعت و کم بنض
 و حرمت و غلظت قاروره و حرارت سیند و لب قلوب و غضب و عزم کرب باشد علاج آن ثلث نیلوفر و شراب سیب است
 با کلاب و عرق به خشک و کاسنی شکر کنند و شراب صندل لیمو و حاض و در خشک نیز صندل بود و غذا انار دانه یا لیمو یا ترنجبین
 خورند و کثرت خشک چهار درم کلسرخ و درم طباشیر یک درم کبوتر یا ده درم شراب سیب پنجم و صندلین و
 کلاب و سیب بماند در موضع بار و تروک کنند و مخرج بار و تناول نمایند و این مخرج نیز صندل بود و حقیقت آن
 و در قلوب طباشیر کافور باقی به یک ده درم شنبه صندل به یک درم تخم تورک پنجم خیارین و کد و قشقه به یک چهار درم و شکر
 پنجم درم لوز سبزه و و انگ که با و به یک نیم شغال کوفته و نیمه بشیراب سیب به شنبه مخرج و دیگر تخم کاسنی پنجم
 تخم خیارین کافور باقی به یک پنجم تخم تورک سه درم لوز به یک شغال قافله صندل طباشیر به یک
 سه درم و در قلوب چهار درم و در عرقان نیم شغال کافور نیم و انگ شکر و عنبه به یک لعل کبوتر یا ده باشد سه درم شنبه
 و شراب ازین یک شغال بود و اگر سودا المراج بار و عارض شود علامت آن بریاض قاروره و صنف و بطور
 تفاوت بنض و صنف نفس و قلب و اختلال و صنف قوت و کسل و کثرت خواب و در بولی و مخرج بود و
 از مهای گرم و موم منع گرم راحت یا جلاب علاج آن شراب با انگه و کافور باقی و کد و تناول کنند و غذا سنا و آب

در غلبه کثیره و موم خلطی در موضع بماند و بعد از تنقیه و اسططام من و ترطیب و تبرید باید که در شیر و تخم تورک و آب خیار که در بانبات و ترنجبین و تنقل بشیراب انار غلب و کاهوشناید و غذا بنده اسف با تخم بادام و اسفنا تا خورند و درین امراض آب سرد نباید خورد و اگر داده بطنی بود این کم واقع شود و علامت آن بریاض و غلظت قاروره و بیاض و بطور بنض و قلت عطش و کثرت بزاق بود و علاج آن فضا یا سلیق کنند و جلاب از پستان به پنج و یک و دیاه ترکیب و نبات و ترنجبین خورند و غذا جو نمود آب و بعد از آن فضا یا سلیق کنند بدین بطور و حقیقت آن سنا پنجم به پنج همک پنجم کاسنی و غلبه نیلوفر تخم خیارین به یک سه درم و در میانین و درم پنجم ده عدد و پستان سی عدد و ترنجبین ده درم خیار شنبه یا نرزه درم و میان روز شنبه از نبات و عرق گل و تخم ریحان بسیار است مانند و اگر ناده سوداوی بود علامت آن سیاهی خشونت زبان و اختلاط عقل و در بیان و اضطرار بود و علاج آن پنجم علاج بطنی بود و در اول احتمال خفهای نرم باید کرد و جلاب از غلبه پستان و ترنجبین نبات خورند یا آب تخم و امراض قلب و تندی سودا المراج که عارض قلب شود اگر عارض بود علامت آن شدت تشنگی و سرعت و کم بنض و حرمت و غلظت قاروره و حرارت سیند و لب قلوب و غضب و عزم کرب باشد علاج آن ثلث نیلوفر و شراب سیب است با کلاب و عرق به خشک و کاسنی شکر کنند و شراب صندل لیمو و حاض و در خشک نیز صندل بود و غذا انار دانه یا لیمو یا ترنجبین خورند و کثرت خشک چهار درم کلسرخ و درم طباشیر یک درم کبوتر یا ده درم شراب سیب پنجم و صندلین و کلاب و سیب بماند در موضع بار و تروک کنند و مخرج بار و تناول نمایند و این مخرج نیز صندل بود و حقیقت آن و در قلوب طباشیر کافور باقی به یک ده درم شنبه صندل به یک درم تخم تورک پنجم خیارین و کد و قشقه به یک چهار درم و شکر پنجم درم لوز سبزه و و انگ که با و به یک نیم شغال کوفته و نیمه بشیراب سیب به شنبه مخرج و دیگر تخم کاسنی پنجم تخم خیارین کافور باقی به یک پنجم تخم تورک سه درم لوز به یک شغال قافله صندل طباشیر به یک سه درم و در قلوب چهار درم و در عرقان نیم شغال کافور نیم و انگ شکر و عنبه به یک لعل کبوتر یا ده باشد سه درم شنبه و شراب ازین یک شغال بود و اگر سودا المراج بار و عارض شود علامت آن بریاض قاروره و صنف و بطور تفاوت بنض و صنف نفس و قلب و اختلال و صنف قوت و کسل و کثرت خواب و در بولی و مخرج بود و از مهای گرم و موم منع گرم راحت یا جلاب علاج آن شراب با انگه و کافور باقی و کد و تناول کنند و غذا سنا و آب

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

صریح طلا کنند و اگر وجع ساکن شود مملات صفا کنند و اگر وجع شود صفیات استعمال کنند و بعد از آن بفرغ
گردانند قلت لعین اگر کم شدن شش سبب قلت دم و قلت اکل بود تناول اخذ شیر غذا باید کرد و اگر کم
و نادر شیر بود یا خلط بر و غالب شود و اگر صغیر غالب شده باشد علامت آن صفرت وحدت و وقت شیر بود
و اگر بلغم غالب بود علامت آن بیاض و یا ندر و عمو منت شیر بود و اگر سودا غالب شود علامت آن کمودت و
غالب شیر بود علاج آن تنقیه باشد از خلط غالب تبدیل مزاج باغذیه و امشیر که صفا و آن که خلط کثرت لعین
سبب بیماری غیر و سفتی آن اگر با فراط بود در ملت و صفیات استعمال کنند و پستان کک و مر و سنگ ریزن اگر
و نیزه و دیگر طلا کنند یا بسم و اگر احسن معده سوار المزاج که عارض معده میشود یا بادی باشد یا ساج
استیادی باشد اگر از صفرا باشد علامت آن کرب و خشکی و صفرت زبان و بیاض دهن بود علاج آن تنقیه معده کنند
با آنکه سکنجبین و آب گیم یا شامی یا تخم شبت و ترب و پنجه مهبک بپوشانند و اندکی مس نک در آن حل کنند و میاشانند
و حق کنند بعد از آن بر سر و جالای از تخم شبت و اجاص پنجه مهبک سکنجبین و نبات تناول کنند و تلخیص طبیعت مطبوعه فواکه
و نظیر آن کنند بعد از تنقیه نفوت معده بر لوب و اقراص بار و سکنجبین به وسیله کنند و این سفوف سفید بود
صفحت آن و رقی کل ده و درم طباشیر نیم درم پهلیدر و سمان هر یک سه و درم مسطکی یک درم کاکب نیم درم کپور
و باد و حیدان او و ریزه یا نیم درم و درم با کلاب تناول کنند و اگر مادی یعنی بود علامت آن شش از ترش و
استحاض شکم قلت اشتها و غشای و بی بلغم و قلت عطش و کثرت رین و سیلان لعاب و بیاض لون قاروره و
سطح و لین خفق بود و میل باغذیه و اطعمه منسلیفه و اسه باشد علاج آن اولاتی کنند و معده را پاک گردانند
و بعد از آن بر سر و جالای از انیسون و پنجه مهبک و بانگور و کفنه غذا خورد آب یا شیر و شکم را نه خورند و فضل و دایر
و زعفران و بایان کنند و طلا یا سبزه متولد شیر سفید بود و در از نفیج تنقیه سبب و لبار و جالینوس و لو غا و دیا کنند
یا سبزه لایمی حاد و تیر و معده که بر خن زمین و صرمی مسطکی یا لند و کوارش کوفی و گوارش کنند و زنجبیل بر و رده
تناول کنند اگر از مادی و سودا بود علامت آن حرقت معده و کثرت اشتها و ضعف هضم و کثرت نفخ و ترش و دهن
و غلظت سودا قاروره و بلغم و صفرت و بی بلغم و خشکی و دهن و خشکی بود علاج آن تنقیه بدن مطبوعه افشین
و مسملات کنند و بعد از آنکه معده را بقیه پاک کرده باشند اطعمه و کافور و زانیا نه و گوارش کوفت

۱. شاعران
 ۲. شاعران
 ۳. شاعران
 ۴. شاعران
 ۵. شاعران
 ۶. شاعران
 ۷. شاعران
 ۸. شاعران
 ۹. شاعران
 ۱۰. شاعران

معهده است صفرا بود علامت آن تلخی در دهان و التهاب و خشکی زبان و تشنگی و بی باشته عسل و آن سکنجبین بآب
نیکو میل کنند و بخورند و بی باشته عسل شود و بعد از آن شراب انار با عرق نعناع با شراب خوزه یا یا
یا گلاب تناول کنند و غذا انار وانه و زرشک و سماق خورند و معهده را بآب سبب و به صندل و کافور تصفیه کنند
صفوف و ورق گل طباشیر بر یک و دو درم ریونیکه که با عود پوست بسته هر یک و در می و نیم سماق و زرشک انار وانه
بر یک و نیم درم بگویند و سه متقال ازان به شراب سبب و یا به تناول کنند و اگر خطلی بلغمی یا سوداوی بود علامت
آن تشنگی و شوروی یا ترشی و من و فسخ یا قرفه و علاج آن که کنند بآب ترب و عسل و نمک یا طبع تخم شنب
و تخم ترب و عسل و دانه کی نمک رو کنند تا معده پاک شود و بعد از آن گلشنه و ران یا نه یا سنجبیل بر پرده یا بلبله بر پرده
تناول کنند و تقویت بگویش و عود و مسطکی و دودار المسک حل کنند و این صفوف و قی بلغمی مفید بود و صفت آن کنند
و مسطکی و سنبل هر یک و نیم درم عود و صفت درم انار وانه یا ترده و درم قشر فلفل تا فلفل جزو با سجد نعناع هر یک چهار درم و پوست
ترنج و فلفل و ورق گل هر یک ده درم بگویند و با و چندان او به تنه یا نیمه زد و صفت درم تاده و درم تناول کنند
قرصی که قی بلغمی و سوداوی را مانع بود و صفت آن پوست پسته و ورق گل هر یک چهار درم و عود و مسطکی هر یک
سه درم مسک و نیم درم بگویند و بآب سبب و به شنب و قرص سازند و کیش متال تناول کنند و اگر قضبان سبب
کثرت غذا یا اعنید بر رویه یا سودا تر کسب اکل حادث شود و نه باید کرد و بعد از آن مقویات تناول کنند قی دم
سبب خون که سینه بر و نه اند اگر انفجار و انقطاع غرضه باشد و غذا با سلیق کنند و گل انخی و صمغ عربی و بنگور
باز رنگ بر یک متقال فصوص بریان کرده بگویند و با شراب سبب و به شنب و فصوص طباشیر و قرص که با
هر یک در سه بار به تناول کنند و این فصوص نیز مفید اند و صفت آن کنند و تخم حاصل تیر هر یک سه درم و ورق گل
گلشنه و سماق صندل سفید هر یک چهار درم شنب یا نه که با هر یک در می بگویند و بآب سماق و گلاب و به شنب
و یک متقال ازان با شیر و تخم تورک بریان کرده بخورند و معهده را صندل و افاتیاد مسک و را مک و گلاب
و آب سورد و سرکه تصفیه کنند و غشاز زرشک و سماق و انار وانه خورند و اگر تره خون لب به به یا سفت و آب که
به سینه واقع شود و صمغ حاتم را با شنب و صمغ و افاتیاد و گل راسنه و صبر و مراب و سرکه و گلاب و فصوص که با
یک متقال با شنب و تخم تورک بریان کرده بخورند و اگر بایستی و نفث خون رسال باشد باز رنگ و صمغ عربی

سجود و غذا بر سر سجده و باغش بریان کرده باز شکم با سماق یا ستر یا دام بریان کرده سجود و اگر سوره الفراج بار و عارض کبد
شده علامت آن اسهال و قلات عطش و بیاض زبان و تهیج رو س و احقان و بطور نفخ و غلظت قاروره بود علامت
آن هر یک از جلای از رانیانه و رویا و تبیک و کله تنه تناول کنند و غذا نخورند آب با شیر و شکم کند و کبک و تهیج و زرد
و این قرص تناول کنند صفت آن سنبل و صمغ و تخم کرفس و اذخر و انیسون و بادام تلخ و اهل و قسط و مر هر یک
و در دم عصاره غافث نیرد و فلفل نیمه یک در سه بکوبند و آب رانیانه قرص سازند و شقایق از آن
با این مالا اصول صفت آن پوست بیج کرفس و رانیانه پاترود درم کاسنی و تخم رانیانه هر یک سه درم
تخم کرفس ده درم انیسون سه درم اذخر غافث حاشا حبه هر یک چندیم میو طلا فی لبست درم در سه رطل
آب بوجو شامه تا بر طلعه و نیم آبه بار قلی قند بقوام آید و لبست درم تاسی تناول کنند از این قرص نیز مفید بود صفت
آن انیسون و رویه هر یک سه درم گسرخ چهار درم سنبل و اسارون و کک معول هر یک سه درم بکوبند
و آب کرفس قرص سازند و شقایق یک مثقال بود و اسارون و تمام بوجو شامه و جگر باب آن تمطیل کنند و فلفل
آن تصفیه نمایند و با بون و کلیل الک و قسط و سلیقه کوفت بارغن سوسن طلا کنند و اگر اسهال با فطر بود تخم سنبه آن
شما سقم و صمغ عربی هر یک بریان کرده سه درم گلاب بکوبند و فلفل و کبک و تهیج بریان کرده سماق باز شکم
ترش گردانند و سجود و اگر سوره الفراج طرب بود علامت آن کثرت لعاب و قلات عطش و تهیج روی و احقان و کثرت
خواب و بلادت حواس و بیاض قاروره و سوره الفراج بود علامت آن هر روز جلای از رانیانه و تخم کرفس و بیج مک و کله
تناول کنند و غذا نخورند آب یا زیر یا ج و کبک و تهیج و رویه و دانه چینی خوردند و اطریفل کبک و کله تنه و جوارشات گرم مفید
قصر صفت آن زکوب رانیانه تخم کرفس هر یک سه درم سنبل و تخم کبک و بکوبند و آب رانیانه کرفس میسر کنند
و شقایق با ده مثقال سنگین بر روی سجود و اگر سوره الفراج یا لبس بود علامت آن خفایه بطن و قلات دم
و تشنگی و بیوست طبع و صلابت نفخ و بیاض قاروره باشد علامت آن شیر و تخم تو زک با تراب پیلوفو
شما ش تناول کنند و غذا کد و با گوشت نیز عاله خوردند یا حریبه از شیر و سیوس و نبات و روغن با فام
خوردند و آب به تازنه نیز شاید و موم روغن از روغن تقیه و روغن کدو و موم صاف و آب کاسنی و
آب تو زک ترش بکشد و بر جگر طلا سازد صفت کبک یا جبهه سوره الفراج بود علامت آن کله

ر کفایه سفیدی
لبس اول
و صاحب سوره
پنجمی و فواید
پنجمی سوره
آن پوست را
کک کله تنه و فلفل
نفسون آن
که در از جواب
و غافثی با کک
بسیار در روغن
و اذخر و شقایق
آب اسارون و کک
در سه بکوبند
و صمغ عربی
و کبک و تهیج
بریان کرده
سماق باز شکم
ترش گردانند
و سجود و اگر
سوره الفراج
طرب بود علامت
آن کثرت لعاب
و قلات عطش
و تهیج روی
و احقان و کثرت
خواب و بلادت
حواس و بیاض
قاروره و سوره
الفراج بود
علامت آن هر
روز جلای از
رانیانه و تخم
کرفس و بیج
مک و کله
تناول کنند
و غذا نخورند
آب یا زیر یا
ج و کبک و
تهیج و رویه
و دانه چینی
خوردند و
اطریفل کبک
و کله تنه
و جوارشات
گرم مفید
قصر صفت
آن زکوب
رانیانه تخم
کرفس هر یک
سه درم سنبل
و تخم کبک
و بکوبند و
آب رانیانه
کرفس میسر
کنند و شقایق
با ده مثقال
سنگین بر روی
سجود و اگر
سوره الفراج
یا لبس بود
علامت آن
خفایه بطن
و قلات دم
و تشنگی
و بیوست
طبع و صلابت
نفخ و بیاض
قاروره باشد
علامت آن
شیر و تخم
تو زک با
تراب پیلوفو
شما ش تناول
کنند و غذا
کد و با گوشت
نیز عاله
خوردند یا
حریبه از
شیر و سیوس
و نبات و
روغن با فام
خوردند و آب
به تازنه
نیز شاید
و موم روغن
از روغن
تقیه و روغن
کدو و موم
صاف و آب
کاسنی و آب
تو زک ترش
بکشد و بر
جگر طلا
سازد صفت
کبک یا جبهه
سوره الفراج
بود علامت
آن کله

شکر سرخ و زنجبیل هر یک ده مثقال روغن بنفشه ده درم و اگر با وجع و حرارت شدید و لذغ و هکمه باشد این حفته مناسب باشد صفت آن عناب ده عدد و سپستان سبب عدد و خطی سته درم
 سبب و شانه و صافی کنند و آب خیار که دو هزار می و شیر و جو و لعاب بنگو هر یک پانزده درم
 روغن بنفشه ده درم با هم سیاه میزند و نگیرم استعمال کنند و اگر قوی لایح سبب استقار اسعا با نزول
 آن یکس این شین حادث شود و علامت او آنست که قوی لایح بعد از حرکتی عینیت یابیر حسین یا از بالا
 بریز افتادن حادث شود علاج او آنست که پاهی علیل را بر لیسان بنهند و پیرا لاکشند و
 رسیان را شکر یک کنند تا اسعا بجای خود رود و جلابی از رو باه ترکیب و بنفشه و راز پانه و نبات
 بهشت و غذا بخورد آب باروغن شیر و کتب باشد و اگر یاز سببای خود زرد یک درم یا یک مثقال
 زمین پاکشده فرو بریزد و ترود کنند و بالند تا بیرون آید و اگر قوی لایح سبب اجتناس فصل و بیروست
 آن باشد علامت آن لغتدم احتیاس و تناول مصفات بود علاج آن جلابی از شراب بنفشه و
 زنجبیل هر یک ده مثقال تناول کنند و غذا بخورد آب حریب با مرغ فربه خورند یا بنفشه چهار درم و
 سپستان سبب عدد بزرگ و حلبه و حب الرشاد هر یک ده درم و زنجبیل پانزده درم جلاب
 سازند و اگر سبب حرارت اسعا باشد علامت آن شدت عطش و دوام التهاب بود علاج
 آن جلابی از بنفشه و رو باه ترکیب و تخم کاسنی و زنجبیل و نبات تناول کنند یا آب خیار
 و کدو و شیر و تخم تو زک با زنجبیل و دیدین حفته تلین کنند صفت آن بنفشه و بنفشه
 تخم کاسنی و تخم خیارین و یا بونه و اکلیل الملک و سیوس جو بکوفته و لبلاب و پیریا و شان
 هر یک صفت درم عناب ده عدد و سپستان سبب عدد و سبب شانه و صافی کنند و لعاب بنگو
 و لعاب بزرگ و روغن بنفشه و خیار شیر و زنجبیل هر یک ده درم با آن تخم کدو استعمال کنند
 و غذا شیر و گندم چرب و صوبای چرب خورند و تخم بروغن بنفشه و لعاب خطی و کبیر
 با زایل و کس نوسه از قوی لایح است و آهنگان باشد که لثقل و راعا علیا
 جنتس گبر و دوازدهمین بیرون آید و با آن ضعف مفض غشی و اضطراب بود علاج

در روغن بنفشه ده درم و اگر با وجع و حرارت شدید و لذغ و هکمه باشد این حفته مناسب باشد صفت آن عناب ده عدد و سپستان سبب عدد و خطی سته درم
 سبب و شانه و صافی کنند و آب خیار که دو هزار می و شیر و جو و لعاب بنگو هر یک پانزده درم
 روغن بنفشه ده درم با هم سیاه میزند و نگیرم استعمال کنند و اگر قوی لایح سبب استقار اسعا با نزول
 آن یکس این شین حادث شود و علامت او آنست که قوی لایح بعد از حرکتی عینیت یابیر حسین یا از بالا
 بریز افتادن حادث شود علاج او آنست که پاهی علیل را بر لیسان بنهند و پیرا لاکشند و
 رسیان را شکر یک کنند تا اسعا بجای خود رود و جلابی از رو باه ترکیب و بنفشه و راز پانه و نبات
 بهشت و غذا بخورد آب باروغن شیر و کتب باشد و اگر یاز سببای خود زرد یک درم یا یک مثقال
 زمین پاکشده فرو بریزد و ترود کنند و بالند تا بیرون آید و اگر قوی لایح سبب اجتناس فصل و بیروست
 آن باشد علامت آن لغتدم احتیاس و تناول مصفات بود علاج آن جلابی از شراب بنفشه و
 زنجبیل هر یک ده مثقال تناول کنند و غذا بخورد آب حریب با مرغ فربه خورند یا بنفشه چهار درم و
 سپستان سبب عدد بزرگ و حلبه و حب الرشاد هر یک ده درم و زنجبیل پانزده درم جلاب
 سازند و اگر سبب حرارت اسعا باشد علامت آن شدت عطش و دوام التهاب بود علاج
 آن جلابی از بنفشه و رو باه ترکیب و تخم کاسنی و زنجبیل و نبات تناول کنند یا آب خیار
 و کدو و شیر و تخم تو زک با زنجبیل و دیدین حفته تلین کنند صفت آن بنفشه و بنفشه
 تخم کاسنی و تخم خیارین و یا بونه و اکلیل الملک و سیوس جو بکوفته و لبلاب و پیریا و شان
 هر یک صفت درم عناب ده عدد و سپستان سبب عدد و سبب شانه و صافی کنند و لعاب بنگو
 و لعاب بزرگ و روغن بنفشه و خیار شیر و زنجبیل هر یک ده درم با آن تخم کدو استعمال کنند
 و غذا شیر و گندم چرب و صوبای چرب خورند و تخم بروغن بنفشه و لعاب خطی و کبیر
 با زایل و کس نوسه از قوی لایح است و آهنگان باشد که لثقل و راعا علیا
 جنتس گبر و دوازدهمین بیرون آید و با آن ضعف مفض غشی و اضطراب بود علاج

در آن گشتند و بعد از تنقیه جوارش گشتند و صطک تراول کنند و غذا بخورند آب با شیر یا خشک را نه بخورند
 و قلعش و آب سرد گشتند و خورد و در آن اگر کسی که در امعاء متولد شود و سبب رطوبت و غشلی با میند
 که در امعاء با نذر بطول نکشت متعفن شود و چون حرارت در وکل کنند تا گرم شود و این گرم اگر دراز بود
 حیات گویند و در امعاء در قاع متولد شود و علامت آن احساس حرکت آن باشد در حالت جوع و بعد از
 شکم و سبلان لعاب و برهم نشاندن دندان در غصاب علاج آن چهار روز یا بی رطوبت یا به شغال خشک
 تراول کنند و غذا بخورند آب با شیر یا خشک را نه بخورند و در جوی خورند و در چشم در رنده ترکی و برنج کابی و برنج کابی
 متعفن و متطویر و شش و ترس و در ریه یک و در می حبس نمیشد و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 بفتی با نذر وکل تمام نکند و آب گاو و به شغال آب گاو گرم بخورد و شغال داغی و نیم فصل نمیشد و در ریه یک و در ریه یک
 و شیان سازد و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 باشد از آب الصبر گویند و او را امعاء متولد شود و علامت آن حضرت لون بود و خروج آن اشیاء نماند
 که منبری خورند و شش و علاج آن در ریه ترکی و برنج کابی و برنج کابی و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 یک و نیم فصل داغی یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 شش یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 صفت آن با بون کلیل المک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 بکار دارند و معتقد بر عین آن زردا کو تلخ چرب کنند و از ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 شیان سازند و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 و آب و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 اندک جیب و دفع شود و باشد که با آن فتن بود و سبب آن اگر غلطی مرا به باشد یا رطوبت
 ماسکه که سبب است و نیم و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 آن موقوف باشد یا موقوف گل را زنی چند ممتد و کاندل کنند یا گل را زنی یک شغال جویان کرده باشد

در آن گشتند و بعد از تنقیه جوارش گشتند و صطک تراول کنند و غذا بخورند آب با شیر یا خشک را نه بخورند
 و قلعش و آب سرد گشتند و خورد و در آن اگر کسی که در امعاء متولد شود و سبب رطوبت و غشلی با میند
 که در امعاء با نذر بطول نکشت متعفن شود و چون حرارت در وکل کنند تا گرم شود و این گرم اگر دراز بود
 حیات گویند و در امعاء در قاع متولد شود و علامت آن احساس حرکت آن باشد در حالت جوع و بعد از
 شکم و سبلان لعاب و برهم نشاندن دندان در غصاب علاج آن چهار روز یا بی رطوبت یا به شغال خشک
 تراول کنند و غذا بخورند آب با شیر یا خشک را نه بخورند و در جوی خورند و در چشم در رنده ترکی و برنج کابی و برنج کابی
 متعفن و متطویر و شش و ترس و در ریه یک و در می حبس نمیشد و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 بفتی با نذر وکل تمام نکند و آب گاو و به شغال آب گاو گرم بخورد و شغال داغی و نیم فصل نمیشد و در ریه یک و در ریه یک
 و شیان سازد و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 باشد از آب الصبر گویند و او را امعاء متولد شود و علامت آن حضرت لون بود و خروج آن اشیاء نماند
 که منبری خورند و شش و علاج آن در ریه ترکی و برنج کابی و برنج کابی و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 یک و نیم فصل داغی یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 شش یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 صفت آن با بون کلیل المک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 بکار دارند و معتقد بر عین آن زردا کو تلخ چرب کنند و از ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 شیان سازند و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 و آب و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 اندک جیب و دفع شود و باشد که با آن فتن بود و سبب آن اگر غلطی مرا به باشد یا رطوبت
 ماسکه که سبب است و نیم و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک و در ریه یک
 آن موقوف باشد یا موقوف گل را زنی چند ممتد و کاندل کنند یا گل را زنی یک شغال جویان کرده باشد

و لسان اکمل و پوست فشانش و گلزار و زرد کمل و کل طعمی و ورق مورد و کجوشانند و صافی کنند و
 صندل عربی و نشاسته بریان کرده و خون سیاوشان و که با هر یک در سه کپو بند و زرد که ششم مرغ
 بریان کرده و در روغن گل یا پیچ بجز کل کنند و مجموع با هم آمیخته بخار دارند و شفتار یا اسهال کبک باشد
 و آن با خون صفت بود و سبب آن استلاروم بود یا تفرق الفضال کبک یا بواسطه و قطع دست و پای واقع
 شود یا صمدیدر سبب آن احتراق و دم باشد یا تشبیه بدروی بود و سبب آن احتراق صندل یا
 یا و بیک که منجر شود یا قیحه یا غشای بود و تشبیه یعنی که گوشت آمانچه و موسی صفت بود اگر نقد هم متلا و
 احتباس خون که بیلان آن مقدار بود و باشد غلام بود و آن علامت سمج و مضن و الم باشد علما ج
 او است که در امتحان غذا سخنزد و حبس مطلق می کنند و او ام که قوت باقی باشد اگر صفت با فراط بود پس
 ششم تونک بریان کرده و بگو بریان کرده و روغن گل چرب کنند و در بر بند یا قیحه یا غشای کبک
 و ششام سبب بخورند و ششام اسهال یعنی کنند غذا جبریان کرده بخورند یا ششام کبک و بخورند یا اندازد یا نه یا ج
 باخورد و خورند کبک یا صندل و گلاب و آب مورد طلا کنند اما آنچه صندل بود و صمدیدر سه و در و
 علامت او است که با بر از شلط بود و از دفع آن خفته و راسته حاصل شود و چنان چسبیدان شکم نباشد
 و چنان معده غشای باشد بیشتر بود علما ج او است که حبس کل کنند و او دیکه مقفوس باشد و
 در وقت زیاد و نباشد تناول کنند مثل شراب صندل و حامن و زرشک و سیب و در و از قاصبات صفت
 خیر استعمال نکنند و معالجات سور المزاج کبک بجا آرد تا افراط کلی دفع شود و اما آنچه قیحه و غشای بود
 و لانت بر الفی و بهایه کبک که علما ج آن گفته شده است و رب اسهال معده باشد و سبب آن سستی
 و تر سستی معده باشد بواسطه سوء المزاج رطب که عارض او شود علامت آن قلت نفگی بود و طعام و معده
 خفیه پیچید و و مکت کنند و با آن سستی و بر از قیحه نباشد علما ج آن تسخین معده باشد بخوارشات
 حاره و سفوف مقلیاتا و جوارش سفر جله قاصب و غذا اندازد و با کبک و نیمه و زرد و کشنیز
 و دراز چینه خورند اگر سبب کثرت رطوبت باشد که در معده جمع شده باشد علامت آن
 کثرت بزاق و غشای بود و علما ج آن ثقیه معده کنند چینه و بعد از آن جوارشات مقوی

فردنبد
 لنت بر شش
 اندک کجوشانند
 سده کافورال
 قوت السهول
 از صفت
 دم شش
 صفت کافورال
 لسان زرد
 اسهال
 طعم شش
 جین
 کبک
 قیحه یا غشای
 زرد صندل
 جوارش سفر
 جله قاصب
 کشنیز
 کبک

کله و خضیه پیش فرجه و پاره و تبه و گمنام کنندم و کین نموده ششم ششم و بیون از هر یک چهار ورم بآب
 در یک کنند و در تفریق کنند تا صبر شود و بعد از آن میالایند و ازین آب سبب شفا و از روغن جوزده
 بشمال و از شیر که و می شفا و با هم برآید و بر شانه که بعد از آن برآید و با آب مقیده و خطمی و
 اندک بورد مقیده کنند تا اسهال شود و بعد از آن این مقیده استعمال کنند و بر آن خسبند و شب بپای این
 کنند که مقیده بود او را هم شفا که اکثر و موسی و صفرا و می بود علامت آن شدت و هم و حرقت
 شانه و شب و حرقت و شکی و سبب و سوا و لسان و امتناع با بود و باشد که با آن احتیاج بود آن بر آب
 علاج آن مقیده با سلیق کنند و ملا سبب از مقیده و تخم کاسنی و غناب و شکری و تخم بید و تناول کنند و غذا
 آشکاب با شیر و شفا و شرب مقیده خورد و مقیده و جاز می و تخم خطمی و پوست شفا و شرب میو شانه
 و در آن نشیند و بر غده سیر شود و شکل آن بر آنجا بنشیند و صندلی در و باه ترکیب و مقیده و کاکج بپاشان
 آفرین غذا و کنند و اگر حبس بود با شیره شیره و تخم شده و هم با ورم نبات بپاشانند با تخم تخم که و مقیده
 هر یک چند تخم تو زک شده تخم خطمی و جاز می و پرسیاوشان هر یک دو دویم بگویند و چهار ورم از آن بپاشانند
 و شفا و تناول کنند و در آن کین نیز بگویند با کین مقیده با شیر می کنند و غذا و سازند و چون مقیده
 و متع شود شرب مقیده با عذاب بگویند و در غذا میو شفا و شرب با ورم مقیده و شفا و جاز می و پرسیاوشان
 و کایس الماک و علب و بزرگ و تخم شرب میو شانه و در آن نشیند و جمع مشایه سبب و روح
 یا عصات بود و آن مقیده شود یا سبب سبب و در آن اگر کم که او را علاج شود علامت آن و جمع سبب
 موضع شانه و شفا بود و علاج آن شیره تخم تو زک یا آب یا اگر که با نبات تناول کنند
 و روغن مقیده و در آن بالند و در آن خلیل بپاشانند و اگر سور مزاج با بود و علامت شفا است که بعد از
 تناول الطعم و اشربه با بود و یا ملاقات سر حادث شود علاج آن جلابی از انیسون و
 تا نخود و چینه و نباته و اول کنند و در خواب با شیر و شکری و زیره و فلفل و اجینی خورد و در روغن گیسو
 و زینق و مقیده ناز و تقطیر با بن کنند و اگر جمع سبب ریح بود علامت آن و تمرد بود و با آن
 شفا بپاشان علاج آن با اصول با روغن میو شانه تناول کنند و شفا با سبب بود و شفا

فانی
 کله و خضیه
 در یک کنند
 بشمال
 اندک بورد
 کنند که
 شانه و شب
 علاج آن
 آشکاب با
 و در آن
 آفرین غذا
 هر یک چند
 و شفا و تناول
 و متع شود
 و کایس الماک
 یا عصات بود
 موضع شانه
 و روغن مقیده
 تناول الطعم
 تا نخود و چینه
 و زینق و مقیده
 شفا بپاشان

و شبت و روغنهای گرم تقطیر کنند قروح کلید و مشانه سبب آن تفرق القال یا کال
اکال یا انفجار و میله بود علامت آن وجع و خروج دم و موده و متن بول باشد و از بول قشور بیرون آید
و شروق قرحه کلید و قرحه مشانه بود وضع و حج کنند و قرحه کلید سلس البول باشد و قرحه مشانه
عسر البول و قشور یک از کلید باید سرخ بود و از مشانه سفید باشد علامت آن هر با و کلید القال
قرص کا کنج با و قشور شرب بنفشه و شمشاد تناول کنند و غذا نباشد و متغیر با و ام خوردند
و اگر مده بسیار بود با السهل یا سر فرزند تناول کنند و اگر طبیعت معتدل باشد جلای از رو با و رنگ
و لعل با و هر یک پنج گرم بنفشه چهار گرم ترشبین ده گرم و متغیر یا شیر یا تیره و درم بیاض باشد و نشانه
چهار گرم کتیرا صمغ عربی بزرگ هر یک دو گرم گل ارغوانی یک گرم بکونید و کلید تناول تا دو و درم انسان با و قشور
شراب قشور شمشاد بخورند و یا صاب الصنوبر است و تخم خیار و درم نشانه سبب کلید تناول سبب آن
هر یک سه درم بکونید و درم با و ان تناول کنند و در قرحه مشانه شیب امین بسیار تیره و در حلیل چکانند
و از اطعمه و زین و از جماع احتراز کنند حرب کلید و مشانه علامت آن حرقت بول و روغن
شمالی و حله شدیدی و وجع و وضع کلید یا مشانه بود علامت آن جلای از شراب بنفشه و شمشاد تناول
کنند یا عناب ده عدد بنفشه چندم نبات ده و درم بکونید و با لعاب فیکو و بهانه بیاض باشد و غذا نباشد
و متغیر با و ام یا میره از شیر یا سوس و نبات و روغن یا و ام خوردند و در حرب کلید فی و فصد و ام طبیعت
سفید باشد و وجع سبب مشانه بلو اب بهانه و شیر زنان و روغن یا و ام بنفشه مشانه کنند حرقت مشانه
اگر سبب با و لا و روغن یا و روغن و گفته شده و اگر سبب با و حرقت بول بود علامت آن حرقت مزاج حریت تا و
و قشور باشد علامت آن شراب بنفشه یا شراب شمشاد یا شیر تخم توک و شیر تخم تناول کنند و غذا جو
آب بار و عنق با و ام یا جنو با و یا و عنق بنفشه و متغیر با و ام خوردند و صفوف متغیر تخم کدو و تخم هر یک نیم
تخم خطی و عناب یا هر یک نیم و متغیر با و ام نبات و درم کتیرا یک و درم بکونید و درم زان با و خیال
یا شیر تخم توک تناول کنند و شیر زنان و روغن بنفشه و لعاب خطمی و شیبات یا شیا و در حلیل چکانند
حصات و رطل که و کلید و مشانه توک کنند سبب خطمی لزج بود که حرارت غریبه طوبت آنرا

و شبت و روغنهای گرم تقطیر کنند قروح کلید و مشانه سبب آن تفرق القال یا کال
اکال یا انفجار و میله بود علامت آن وجع و خروج دم و موده و متن بول باشد و از بول قشور بیرون آید
و شروق قرحه کلید و قرحه مشانه بود وضع و حج کنند و قرحه کلید سلس البول باشد و قرحه مشانه
عسر البول و قشور یک از کلید باید سرخ بود و از مشانه سفید باشد علامت آن هر با و کلید القال
قرص کا کنج با و قشور شرب بنفشه و شمشاد تناول کنند و غذا نباشد و متغیر با و ام خوردند
و اگر مده بسیار بود با السهل یا سر فرزند تناول کنند و اگر طبیعت معتدل باشد جلای از رو با و رنگ
و لعل با و هر یک پنج گرم بنفشه چهار گرم ترشبین ده گرم و متغیر یا شیر یا تیره و درم بیاض باشد و نشانه
چهار گرم کتیرا صمغ عربی بزرگ هر یک دو گرم گل ارغوانی یک گرم بکونید و کلید تناول تا دو و درم انسان با و قشور
شراب قشور شمشاد بخورند و یا صاب الصنوبر است و تخم خیار و درم نشانه سبب کلید تناول سبب آن
هر یک سه درم بکونید و درم با و ان تناول کنند و در قرحه مشانه شیب امین بسیار تیره و در حلیل چکانند
و از اطعمه و زین و از جماع احتراز کنند حرب کلید و مشانه علامت آن حرقت بول و روغن
شمالی و حله شدیدی و وجع و وضع کلید یا مشانه بود علامت آن جلای از شراب بنفشه و شمشاد تناول
کنند یا عناب ده عدد بنفشه چندم نبات ده و درم بکونید و با لعاب فیکو و بهانه بیاض باشد و غذا نباشد
و متغیر با و ام یا میره از شیر یا سوس و نبات و روغن یا و ام خوردند و در حرب کلید فی و فصد و ام طبیعت
سفید باشد و وجع سبب مشانه بلو اب بهانه و شیر زنان و روغن یا و ام بنفشه مشانه کنند حرقت مشانه
اگر سبب با و لا و روغن یا و روغن و گفته شده و اگر سبب با و حرقت بول بود علامت آن حرقت مزاج حریت تا و
و قشور باشد علامت آن شراب بنفشه یا شراب شمشاد یا شیر تخم توک و شیر تخم تناول کنند و غذا جو
آب بار و عنق با و ام یا جنو با و یا و عنق بنفشه و متغیر با و ام خوردند و صفوف متغیر تخم کدو و تخم هر یک نیم
تخم خطی و عناب یا هر یک نیم و متغیر با و ام نبات و درم کتیرا یک و درم بکونید و درم زان با و خیال
یا شیر تخم توک تناول کنند و شیر زنان و روغن بنفشه و لعاب خطمی و شیبات یا شیا و در حلیل چکانند
حصات و رطل که و کلید و مشانه توک کنند سبب خطمی لزج بود که حرارت غریبه طوبت آنرا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

چند صدم و بلوط در سکه خنیا نند و بار و دم بگویند و بول بسیار شود و متغالی تناول کنند و اگر من شود و چون کلام
 مضرب باشد و از آب سه دانه از باد که دو کیک بول در فراش کنند و فو نه و خردل حبیب از شاو هر یک یک گرم کنند یکدم
 بگویند و بول بسیار شود و متغالی تناول کنند و از خاکه خضه صافه نرینه و نیار که و اعتبار کنند و خجوه خروس
 فبوزا نند و سیاه بند و اگلی تا و د اگلی باب فاسر بخورند و کنند و بلوط هر یک دو درم و سعد و خون سیاوشان
 و قمره و فو لجان و ج و اس بر یک نیمه بگویند و بول بسیار شود و قمره صمانند و درم از آن تناول کنند
 و اگر شده اند را بر بان کنند و بگویند و در عسل بریزند احیا تا خورند و فو نه بود و بول بسیار شود و بولاب
 باشد و انچه نشان باشد که و اما خاشنه بود و چون آب میاشند باید که نالی بی تاخیری و نه شود سبب آن صفت
 کلیه یا استراحت مجاری او بود و اجزای قوی باشد و خنیا طویات از یک که کند و چون صفت شود قوت اسماک
 و بل آبش نبود و لا يزال ضبب کند و دفع کنند و چون انچه من من من شود و کیک صفت کرد و و بدق انجامه عکات
 آن تنگی و در دم پ و بول رفتن بود و سفید و احمی رقت بود علاج آن فصل طباشر و فصل کانو باب
 سبب و بوزن شک و میاس تناول کنند و غذای شک و غوره و نار دانه خورند و قطن و اصندان کلات آب کاسه
 طلا کنند و سه صنفی و سه که یک شب خنیا نند و بوزن دفع بود و گاه باشد که و ای طیس سبب برویت کلاط و دشت
 شده و علامت آن علامت حرارت بود اما تنگی باشد علاج آن تنه بدان باشد و فو نه و قمره صمانند و تناول شود و بول
 و حاجین ماده و در قطن بر من گرم قطن عظیم بول تا فو نه باشد میان منستر اسر سال و سبب آن اگر اختلاط بود
 باشد یا غلاط ماده علامت آن علامت بول و رقت آن و علامت غلبه سرد بود علاج آن بشیر و تخم خنیا بین
 یا بشیر و تخم قوزک یا نبات تناول کنند یا لایح یا بککه و میانه و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 می شک یا شامه و غلاب و ماش و غلاب و ام بککه و میانه و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 و غلاب و ام بککه و میانه و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 تناول کنند و اگر انچه من سبب صفت یا سکه باشد علامت او است که بول یا کما مذکور یا بول و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین
 علامت آن طریقی کنند و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 بکند و هر یک نیمه بگویند و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق

کلام فی الطب
 بول بسیار شود و متغالی تناول کنند و از خاکه خضه صافه نرینه و نیار که و اعتبار کنند و خجوه خروس
 فبوزا نند و سیاه بند و اگلی تا و د اگلی باب فاسر بخورند و کنند و بلوط هر یک دو درم و سعد و خون سیاوشان
 و قمره و فو لجان و ج و اس بر یک نیمه بگویند و بول بسیار شود و قمره صمانند و درم از آن تناول کنند
 و اگر شده اند را بر بان کنند و بگویند و در عسل بریزند احیا تا خورند و فو نه بود و بول بسیار شود و بولاب
 باشد و انچه نشان باشد که و اما خاشنه بود و چون آب میاشند باید که نالی بی تاخیری و نه شود سبب آن صفت
 کلیه یا استراحت مجاری او بود و اجزای قوی باشد و خنیا طویات از یک که کند و چون صفت شود قوت اسماک
 و بل آبش نبود و لا يزال ضبب کند و دفع کنند و چون انچه من من من شود و کیک صفت کرد و و بدق انجامه عکات
 آن تنگی و در دم پ و بول رفتن بود و سفید و احمی رقت بود علاج آن فصل طباشر و فصل کانو باب
 سبب و بوزن شک و میاس تناول کنند و غذای شک و غوره و نار دانه خورند و قطن و اصندان کلات آب کاسه
 طلا کنند و سه صنفی و سه که یک شب خنیا نند و بوزن دفع بود و گاه باشد که و ای طیس سبب برویت کلاط و دشت
 شده و علامت آن علامت حرارت بود اما تنگی باشد علاج آن تنه بدان باشد و فو نه و قمره صمانند و تناول شود و بول
 و حاجین ماده و در قطن بر من گرم قطن عظیم بول تا فو نه باشد میان منستر اسر سال و سبب آن اگر اختلاط بود
 باشد یا غلاط ماده علامت آن علامت بول و رقت آن و علامت غلبه سرد بود علاج آن بشیر و تخم خنیا بین
 یا بشیر و تخم قوزک یا نبات تناول کنند یا لایح یا بککه و میانه و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 می شک یا شامه و غلاب و ماش و غلاب و ام بککه و میانه و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 و غلاب و ام بککه و میانه و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 تناول کنند و اگر انچه من سبب صفت یا سکه باشد علامت او است که بول یا کما مذکور یا بول و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین
 علامت آن طریقی کنند و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق
 بکند و هر یک نیمه بگویند و درم و فو نه و یا بشیر و تخم خنیا بین و عرق

چند

عرق بود از آنکه اندک آید و اگر سبب اشتقاق عرقی بود و غلبه بسیار آید و خون صدف تازه بود و بسبب ضربه یا
 تناول او و بهرینه یا سینه نیز حادث شود علاج آن فصد یا سلیق کنند و قریص که با و گل ارغنی و صنف عربی
 هر یک یک مثقال با شرب سبب تناول کنند یا بگویند و صنف عربی و با رنگ و تخم زریان هر یک مثقالی بریان کرده
 بر روغن بادام چرب کنند و قریص و غذا بنویاش و تخم بادام بریان کرده با فروغ خورشید و از ناول الطعمه و لطفه و از
 و شیرینی آهنا بپاشند و از حمام حرکات غلیظه که بوشی و سیرج احتراز کنند و نشسته و کینه او تخم عربی و گلکنار
 و تخم نوزک هر یک درم شامخ گاوکوهی سوخته پنج درم که بپزند و آب سماق و شنبه و قریص تازه و مثقالی تناول کنند یا گلکنا
 و سب و گل ارغنی و گل قریص هر یک سه درم و که با یکدیگر در تخم زریان و تخم نوزک و کینه او نشانه هر یک چهار درم که بپزند
 و آب لسان اسکل تناول کنند و اگر سبب تا گل عرقی باشد علامت آن وجع شدید بود و بول اندک اندک آید
 و یا آن بی باشد علاج آن چوب علاج قریصه کلیده مشانه بود یا بپاشند و سبب و راه اصل عصا
 و تناسب و درم شنبه اگر درم جار باشد و موی یا صفراوی و علامت آن تب و حرارت لون و اشتیاق تشنگی و صفرا
 قاروره باشد و علاج آن فصد یا سلیق کنند و جلابی از غناب و اجاص هر یک ده عدد و نبات و تخم زریان هر یک ده درم تناول کنند
 و غذا اجاب بنویاش و تخم بادام خورد و از قریص و جلابی با قلا و آب کشیده و رو باه ترکیب و کاشی و طبخ بر درم نه و فرقه
 بسکه و کلاب که کنند بهر آن نه و قریص طبیعت به طبیعت فوا که کنند با شرب قریصه و تخم زریان و شنبه و قریصه و قلا
 و چون صحن منور شود و با بونه و اکلیل الملک و تخم شنبه که بپزند یا سفید تخم مرغ صفا کنند اگر درم ملخی بوده علامت
 آن پیاصل قاروره و بیاصل لون درم و نبات آن بود علاج آن جلابی از ازایانه و پنجه مسک و گلابین یا کافور تناول
 کنند و قریصه طبیعت به طبیعت فوا که کنند و رو تر بر و اندیون باشد یا قی کنند یا شنبه و پنجه مسک و تخم زریان
 و ترب با قریصه اصل و مسک و زیره و از قلا و کند و روغن بیت با جلابی و شنبه و اکلیل الملک از قلا و روغن
 مایه نه صفا سازند اگر درم صفراوی باشد علامت آن ضلالت و کموت و درم و بیاصل قاروره و عدد خرچ بود
 علاج آن جلابی از با لنگ و از ازایانه و پنجه مسک و کافور تناول کنند و قریصه طبیعت به طبیعت فوا که کنند
 و شنبه و اکلیل الملک مایه نه بپزند یا قریصه صفا سازند و پیس مرغ و لطفه و قریصه و کافور و روغن بیت
 و قریصه با هم بپزند و در آن با لند و صفرا و عظم شنبه گاه باشد که حصیه بزرگ شود و بول اسطوخودوس

در شربین بپزند
 و صنف عربی
 و از ناول الطعمه و لطفه و از
 و شیرینی آهنا بپاشند و از حمام
 و تخم نوزک هر یک درم شامخ گاوکوهی
 و سب و گل ارغنی و گل قریص هر یک سه درم
 و آب لسان اسکل تناول کنند و اگر سبب تا گل
 و یا آن بی باشد علاج آن چوب علاج قریصه
 و تناسب و درم شنبه اگر درم جار باشد
 قاروره باشد و علاج آن فصد یا سلیق کنند
 و غذا اجاب بنویاش و تخم بادام خورد
 بسکه و کلاب که کنند بهر آن نه و قریص
 و چون صحن منور شود و با بونه و اکلیل
 آن پیاصل قاروره و بیاصل لون درم و نبات
 کنند و قریصه طبیعت به طبیعت فوا که کنند
 و ترب با قریصه اصل و مسک و زیره و از قلا
 مایه نه صفا سازند اگر درم صفراوی باشد
 علاج آن جلابی از با لنگ و از ازایانه و پنجه
 و شنبه و اکلیل الملک مایه نه بپزند یا قریصه
 و قریصه با هم بپزند و در آن با لند و صفرا
 و قریصه با هم بپزند و در آن با لند و صفرا

هر یک چهارم بگویند و با شل آن کنند باین نزد و دو درم باشد و درم تناول کنند و غذا زیر بایج و نخود آب یا قو ابل خورد
اختناق رحم علق بود که شصت و مصرع و غشی و مبدار آن از رحم باشد بسبب آنکه معنی در او عیه خویش مجتمع شود
و کیفیت در مینش گردد و از آن سبب است که متعده عد شود و قلب و دماغ رسد و موجب صرع و غشی شود و این علت
بدور نوبت باشد و اکثر نزار احداث شود و بسبب احتباس طشت و نقصان آن حادث شود و علامت آن
صفت لون و اختلاط عقل و کسل و خفقان و ضعف ساقین و ضعف و تفاوت منبش باشد و علیل احساس بکار
کنند که از عارضه قطع شود و غشی حادث گردد و در غرق میان آن و صرع آنست که چون افادت شود از حال تنبیه بدو قوت
شود و مبدار خرد و عقل کلی ساقط شده باشد و اعصاب و زباز دهن روان نشود و بخلاف صرع علاج آن در وقت
حدوث و لک قدین و بستن ساقین و گرفتن مخیرین گلاب برید و از نرند و صیر و در گوش او کنند و چون افادت نشود
اشیا لطیفه باز و در دوزخ پیرای منتهی شل لفظ و کندش و فتنه و مبدارید و صیر پیرایه و میند و غیر و شک بار و غن یا صیر
باین نزد و فرج را بماند و هر روز جلای از با لنگه و در از ناز و نیک و لکفت تناول کنند و غذا نخود آب یا
شکانه خنجر و طبیعت را بنا و لشکر نرم دارند و چون نفع ظاهر شود یا را فیکرا و ترید و صیر قوطری هر یک یک درم بگویند
و غار یقون منون هر یک نیم درم شحم مغل و مغل و مغل هر یک یک انگه کوفته و نیمه باب از ناز یا زبیر خنجر و صیر سازند
و فرو برند و بایار و صیر با متعیه تا مکه کنند و بعد از متعیه شمر و لطیف و دار الاصول و شراب فستق تناول کنند و از
بقول و فو که و اطعمه بارده احتراز کنند و پوره و زیره بگویند و صیر نیمه نیمه مصبوف بردارند و بابونه و شبت و اکلیل الملک
و صیر سنجش و صیر بنیاسف و شک و شخ و در وقت الغار بچو شتاند و در آن نشسته و نان را بر و غن گرس تمام بدین کنند
و اگر سیدیم حیات است و بیا یک در و اگر سبب احتباس طشت باشد و صیر با سلیق یا صیر آن کنند و در او را صیر سحر یا
و تخم گرس در از ناز و انیسون هر یک سه درم و تخم تخم و بزرگ هر یک دو درم بچو شتاند و بر و غن بابونه و شبت و صیر
چند درم باین نزد و رحم را بدان تنگ کنند و اگر علیل یک باشد و غیر از ترید و تخم صیر و اگر یک باشد باب و صیر و صیر را
تقصد بود و اسیر بر ناز و قی بود که در افواه عروق مقعد حادث شود و آن سه صنف است یا شبت یا شول یا
از ناز و لک گویند یا شبت یا لک و سرخ از صیر گویند یا متعیه و سیاه و از ناز لک گویند و مجموع آن یا نخل شرج بود یا بایج
شرج و زان خون روان باشد و شاید که زان خون روان نباشد علاج مجموع صیر با سلیق کنند و صیر یا شبت از خون را بچو

و حال آن پای ایستادگان را حادث شود علامت آن ظهور رگهای سبزه باشد که در ساق و قدم بر آب علاج
 آن ضد باسلیق کنند و جلای از رواج ترک و نبات و عنای پنج مومک و نبات خورند و غذا بنوشانند و متغیر و ادرم
 و بعد از نصف تنقیه بطبوع اضمیون حب آن کنند و بعد از تنقیه این عروق را ضد کنند و نبات بحالت آب را بکشند
 و از آن می بران چند و محکم بر بندند و از آن غلیظ را احتیاج نمایند و پای را ریاضت دهند و از آن غلیظ آن را
 که ساق و قدم بزرگ شود و در رنگ او متغیر گردد و در شبیه میانی فیل باشد و سبب آن ماده سوداوی بود که بساق و
 قدم بریزد و علامت آن کموت لون ساق و حرارت آن بود و علاج آن ضد باسلیق کنند و در هفته دو نوبت
 کنند و تکیس طبیعت بطبوع اضمیون حب آن کنند یا این حب صفت آن ظهور لویان باریک شحم غفل
 بر یکدیگر انگه و نیم تر باشد و قتل کثیر صفت هر یک و انگه بگویند و پای را زایانه بشیرند و حب سازند و حب در تنقیه
 ضد یا این که که کنند و بوره دارد و شحم کتر کربن پای زیر ساق طلا کنند و ساق را از آنو معصا و محکم بریزند
 و از آن غلیظ و کثیف شش و او شستن پای احتیاج نمایند و اگر سبب ماده باغی غلیظ باشد علامت آن غلظت
 باشد بل حرارت و کموت علاج آن جلای از پنج مومک و از زایانه و گلخانه تناول کنند و غذا بخورند آب بشیر
 خشکانه خورند و بعد از نصف تنقیه حب مومک و سبب برنجان کنند و بقی اداوست نمایند و بعد از آنی اطر فیل متغیر و اول کنند
 و بنسبیل فلفله کنند و هر یک سده و مومک و دگر و یک چهارم بگویند و با شل آن قند یا بنیزند و در شحمال تا شحمال بخورند
 و صبر کنند و اقا قیام و صبر است بگویند و لب که بشیرند و بر پای طلا کنند و از آن غلیظ و قبول و خاک بارده
 احتراز نمایند و عرف النساء حبی بود که از فصل مرک ابتدا کنند و جانب خوشی خود نزول کند و تا آنکه نشان پای بر
 و اگر متغیر شود و خورند یا باریک کند عرج حادث شود علاج آن سر و زرد که از اینون تخم کرم راز یا زردی مومک و کلنگین
 تناول کنند و غذا بخورند آب یا شیر خشکانه خورند و بعد از آن صفت تمام تنقیه بطبوع سورنجان و سبب آن حب کلنگین
 و بعد از تنقیه و زنجوش و با بونه و ورق عناب و کلنگین الملک بر یکدیگر در تخم سپندان خنجریم بگویند و قتل خنجریم
 در آب حل کنند و او به بدان لبه شد و طلا کنند و کلنگین الملک و با بونه و شربت و قتل لویان و خنجر کرم و عا ش
 و صغیر و منب قوتی بخورند و در آن نشینند و در علم بران زرد یا خنجر کرم خورند و عا ش بر یکدیگر در تخم و عصاره و
 و حسب باغی بر یک خنجریم نوبه اگر شحم و در آن شحم بگویند و در وقت دوم بر بون زیت بگذارند و او به بدان

و این در وقت روزه است
 ای ضد باسلیق در تنقیه
 و بعد از نصف تنقیه
 و از آن می بران
 که ساق و قدم بزرگ
 قدم بریزد و علامت
 کنند و تکیس طبیعت
 بر یکدیگر انگه و نیم
 ضد یا این که که
 و از آن غلیظ و کثیف
 باشد بل حرارت و کموت
 خشکانه خورند و بعد
 و بنسبیل فلفله کنند
 و صبر کنند و اقا قیام
 احتراز نمایند و عرف
 و اگر متغیر شود و خورند
 تناول کنند و غذا بخورند
 و بعد از تنقیه و زنجوش
 در آب حل کنند و او به
 و صغیر و منب قوتی
 و حسب باغی بر یک

اسکفا پشاور

[illegible]

تپ باشد که در آن حماس بر تو غلیم کند در باطن طمس گرم باشد و آن تشنگی و لیس نباشد و داده این تپ یعنی چاه
علاج آن هر روز جلای از بانگو و رازیانه نیم کفن و گلفند تناول کنند و غذا نخورند آب بنشیند و شکم را به خورد و بعد
از نفع تحقیق کنند این جب صفت آن صفت قوطری تر به سفید هر یک در غلای اقیون نیم مقل انگلی بکوبند و آب بپایند
ببخشند و جب سازند و بعد از روز و روز صفت و تشنگی با کسب نبیند و در کمال تشنگی تناول کنند و باقی علاج آن
همچون علاج تپ یعنی بود جمعی لیمو ریاضی باشد که در باطن حرارتی شدید محسوس شود و در ظاهر حرارتی نباشد
بلکه سردت باشد و آن تشنگی و لیس و صطراط غلیم بود و داده این تپ یعنی از جهاش علاج آن هر روز جلای
از بانگو و نیلوفر رازیانه نیم کفن و گلفند تناول کنند و بعد از نفع تبسین ببلع و خیار شنبه کنند یا با این طبخ صفت
آن ساقه قدر نیم تخته چهارم ورق گل بنید نیم کاسی سه درم تر به یک درم سطل خود سه درم عنب الوبسیه بپای
هر یک ده دانه رازیانه بانگو گاوزبان هر یک ده درم تنفر خیار شنبه و تخمین هر یک ده درم بنیز طافنی ده درم نمک سرخ بنید
و بعد از تحقیق گلفند و امیون تناول کنند یا رازیانه نیم کفن و کرسن امیون هر یک ده درم بپوشانند و داده درم گلفند یا شنبه
حمیات مرکب با کسب حیات مرکب ففون ترکیب آن بسیارست چنانچه ترکیب دانه بالارنده و دانه باده
و لارنده بالارنده و ترکیب دانه بود چنانچه تپ باشد و تپ دیگر بر سر آن آید و با سباده باشد چنانچه تپ و عقب تپ باید
و یا تپ که باشد چنانچه و تپ با هم آمیخته شوند و بیشتر ترکیب با حمیات صفا و ملغم بود و بسیار است که آنرا تناول
و تپ تپ باشد و اما آنچه نامی داده اند و قانون همین دارو شرط است و عنب خیار لعل ترکیب آن بسیار است
زیرا که یک کسب از عنب دانه و لعلی لارنده باشد یا عنب دانه و لعلی دانه یا از عنب و لعلی دانه یا عنب و لعلی لارنده و علامات
آن متنوع باشد از علامات صفا و ملغم و درین حمیات اعتقاد بر در و نوبت تپ نباید کرد و بلکه استلالی با علامت
کند و فرق میان شرط عنب و عنب خیار است که در شرط عنب صفا و ملغم متنوع و مختلف است و نوبت آن تنفر بود
چنانچه فرق و تمیز بیان نمیت هر یک تا آن کرد و در نوبت صفا و ملغم سیر عنب است و لعلی و صطراط تشنگی سخت باشد
و با فضل و سبب آنکه بود و زبان تپ بر اثر بود و در نوبت هر یک تا آن کرد و در نوبت آید و زبان او از دانه ساقه
نارنج و این تپ عنب که باشد و از ساقه آن ملول نباشد و سهامات قویه نباید داد زیرا که صفا و ملغم از قوت رود
و تنفر شود و ملغم غلیظ باقی ماند پس درین تنها اگر علامات صفا و ملغم باشد هر روز جلای از نیم کاسی

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

و او به حمله استعمال کنند مثل مرهم و غلیون یا آرد جو در مسک بول کوه کان یا آرد با قلا و آرد جو به یک است دم
 ایر سازد و شمع و پیله بیکه در هم ضماد سازند و اگر تخمیل سر و زخم بکافند و بعد از آن و و به تخمه بکار دارند
 ضماد داشته و کرسنه بیکه بنفشه و قناری و عصاره زرد بیکه در هم ملک لعل چهار درم بگویند و با بول
 کوه استعمال کنند ضماد و آخر میوه کوچک را بچ بول شتر ضماد سازند و نوعی از خنازیست که بر پوست نیک ظاهر
 و این بهترین خنازی بود و علاج آن قطع باشد اما باید که با حسیط قطع کنند و عرق شراکین منقطع نشود و بعد از منقطع
 اگر بقیه بماند فکند استعمال کنند و بعد از آن تخمه بکار دارند و مرهم صمغ آب آنرا ستر و من خوانند و از او سودا
 یا بلغم غلیظ عاوض شود یا از وی که حاصل است بر رات با فراط کرده باشد و ماده تخم شمشیر باشد علامت آن صلا
 و عدم وجع باشد و لون آن همچون لون بدن باشد اما آنچه از او سودا بود و لون و همچون لون اسرب باشد علاج
 آن تقیه بدن باشد از نیم و سودا و استعمال او به حمله مثل پیله و مرهم و خرد و من و بویه و ترساق کا و منقش شده و ورق
 با بوند و خیر ضماد و آخر بزرگ مرو خشک خمر بیکه در هم حلیه بچندم انجیر است عدد با هم بگویند و بنفشه ضماد
 آخر منقل اشوت جاوشیه و بویروز و بویه ترکی با هم بگویند و استعمال کنند و غده و اینا و شمشیر بگوید فرق میان او
 و مع است که او در میان محض باشد و آنرا غلافی باشد و بزرگ نشود و اگر ماده و دیگر به منصب شود عذو
 و گیر و جنبه و یا است و علاج آن تقیه بدن است از نیم و سودا و مرهم و غلیون استعمال کنند و بعضی آنرا بگویند
 و قطع اسرب بر آن نیند و اگر کوچک باشد میفتانند تا آنچه بد باشد بیرون آید پس قطع اسرب بر آن بندد اگر
 در پس گوش باشد آنرا فرو بیدار گویند و آنرا با کتله زدن پیله ماکه کتله طاعون در باشد که در احضار
 غده و مثل قضیه وندی و غلج بن ران واقع شود و صورت آن ازاده می باشد که غصه را فاسد کند و رنگه
 از متغیر گردد و باشد که از آن مبدی دوم ترشح شود علامت آن قر و غشیان و غشی و غشاقان بود و هر چه رنگ
 آن سیاه و بن باشد استعمال بود و درین درم مضد کنند و تقیه بدن مثل شراب حاض و لیمو و صندل و صندل و انار
 ضروری بود و غذا سر که خورد و در حواله آن بر منج و برگ بید و منقش و گل بتان فروزنند و در منج و صندل و صندل
 و صندل و گلاب کا و بویروز و پیله ماکه کتله و در هم پیچ ماکه کتله اما اگر آنرا صندل و حجامت کنند یا ده جذب کنند و
 بعد از آن آب گرم بشویند و بویروز و پیله و منج و تقیه بدن علامت او است که بویوز و پیله و منج و تقیه بدن

و اگر در حمله استعمال کنند مثل مرهم و غلیون یا آرد جو در مسک بول کوه کان یا آرد با قلا و آرد جو به یک است دم
 ایر سازد و شمع و پیله بیکه در هم ضماد سازند و اگر تخمیل سر و زخم بکافند و بعد از آن و و به تخمه بکار دارند
 ضماد داشته و کرسنه بیکه بنفشه و قناری و عصاره زرد بیکه در هم ملک لعل چهار درم بگویند و با بول
 کوه استعمال کنند ضماد و آخر میوه کوچک را بچ بول شتر ضماد سازند و نوعی از خنازیست که بر پوست نیک ظاهر
 و این بهترین خنازی بود و علاج آن قطع باشد اما باید که با حسیط قطع کنند و عرق شراکین منقطع نشود و بعد از منقطع
 اگر بقیه بماند فکند استعمال کنند و بعد از آن تخمه بکار دارند و مرهم صمغ آب آنرا ستر و من خوانند و از او سودا
 یا بلغم غلیظ عاوض شود یا از وی که حاصل است بر رات با فراط کرده باشد و ماده تخم شمشیر باشد علامت آن صلا
 و عدم وجع باشد و لون آن همچون لون بدن باشد اما آنچه از او سودا بود و لون و همچون لون اسرب باشد علاج
 آن تقیه بدن باشد از نیم و سودا و استعمال او به حمله مثل پیله و مرهم و خرد و من و بویه و ترساق کا و منقش شده و ورق
 با بوند و خیر ضماد و آخر بزرگ مرو خشک خمر بیکه در هم حلیه بچندم انجیر است عدد با هم بگویند و بنفشه ضماد
 آخر منقل اشوت جاوشیه و بویروز و بویه ترکی با هم بگویند و استعمال کنند و غده و اینا و شمشیر بگوید فرق میان او
 و مع است که او در میان محض باشد و آنرا غلافی باشد و بزرگ نشود و اگر ماده و دیگر به منصب شود عذو
 و گیر و جنبه و یا است و علاج آن تقیه بدن است از نیم و سودا و مرهم و غلیون استعمال کنند و بعضی آنرا بگویند
 و قطع اسرب بر آن نیند و اگر کوچک باشد میفتانند تا آنچه بد باشد بیرون آید پس قطع اسرب بر آن بندد اگر
 در پس گوش باشد آنرا فرو بیدار گویند و آنرا با کتله زدن پیله ماکه کتله طاعون در باشد که در احضار
 غده و مثل قضیه وندی و غلج بن ران واقع شود و صورت آن ازاده می باشد که غصه را فاسد کند و رنگه
 از متغیر گردد و باشد که از آن مبدی دوم ترشح شود علامت آن قر و غشیان و غشی و غشاقان بود و هر چه رنگ
 آن سیاه و بن باشد استعمال بود و درین درم مضد کنند و تقیه بدن مثل شراب حاض و لیمو و صندل و صندل و انار
 ضروری بود و غذا سر که خورد و در حواله آن بر منج و برگ بید و منقش و گل بتان فروزنند و در منج و صندل و صندل
 و صندل و گلاب کا و بویروز و پیله ماکه کتله و در هم پیچ ماکه کتله اما اگر آنرا صندل و حجامت کنند یا ده جذب کنند و
 بعد از آن آب گرم بشویند و بویروز و پیله و منج و تقیه بدن علامت او است که بویوز و پیله و منج و تقیه بدن

[illegible]

[illegible]

رز و در صراح آن اینست نشو نیز جاری است قطع غلیم و کسر یا کند و حصات ناکل گردان کشف خشمک
 بار دیابن بود قاضی و مانع بخار و صداع بود و جشار حاض را مفید بود و رازیانه جاری است با بافتن
 سده بکشاید و مقوی بصر بود بابت مفرم در پائین طلیح بکسرخ سر و خشک است و مقوی اعضا و باطن بود
 مقوی قلب و دماغ بود و سوسن و نسیرن جاری است اندر مری و لقمه و فاع را مفید باشد شامه مفرم
 گرم و خشک است و بوی آن خواب خوش آورد و در دل و دماغ را قوت دهد و کس معتدل است و مائل عجز
 صداع بارده و سیده و دماغ را مفید بود و چشم را روشن کند و خفته و غلیظ را در طب اند مداخل گرم
 مفید بود و بار دیابن است در وقت آن موی سیاه کند بستان افزون بار دیابن بود صداع را
 مفید بود و صفرا و سنگ بپاشد و گردن بکویت را مفید بود خشک جاری است بود و مقوی دماغ سرد و غفر
 و مقوی قلب و تریاق درها بود و دهن تیز کند و خفقان باز دارد و غصه گرم بود در رطوبت و بیوست معتدل
 و مقوی دماغ و حواس مفرم بود و عمو و جاری است معتدل سده و مقوی قلب دماغ و مفرم بود و خایه آن
 بوی دهن خوش کند و غور دهن آن طوبت معده کم کند و قاضی باشد غلیمه مفرم است بوی دهن آن بود سکو
 و مفرم و صداع باره را مفید بود و خفا و آن اورام صلب از م کند و خفقان بدان اوجاع رزم را مفید بود
 معتدل بار دیابن است خفقان و حمیات حاره و بگو گرم و صداع گرم را مفید بود سنبلی جاری است مقوی
 معده و دماغ باشد و مفرم سده و اوجاع طحال و یرقان را مفید بود الا اولی جاری است و موی بر دیانه
 چون بخورد در ارباب کندی جنین میت بر ابرو آن مرد و بانغم ناکل کند زرقا و گرم است بدرجه سوم و در رطوبت
 و بیوست معتدل باشد مقاله دوم در ادویه مرکبه و کیفیت ترکیب آن مشتمل بر بیست باب اول
 در بیان ترکیب کیفیت ادویه قوت و امتحان تریاق بدانکه کیکه ترکیب ادویه میکند باید که ادویه نیک تازه حاصل
 کند و آنرا از خاشاک و غبار پاک کند و ادویه که آنرا باید گوشت جدا جدا بکوبند تا قوت آن ضعیف نباشد
 بکوبند و بنزد و وزن درست گردانند و همه را با هم درها و ن سخت کنند تا با هم آمیخته شود و اگر بعضی
 میازند علی غرض طعم و خوشبوی آب یا دیگر الکلی گیرند و ادویه را ن نیزند و نیکم زنند و در ظرف نیزند و باید که
 مخلو نباشد در ظرف پوئند تا سه روز تا هفت روز بکوبند و در آن ظرف بردارند تا بجا آید و از فساد و غلیظی آن

[illegible]

سمی خورده باشد نیم مثقال یک مثقال بخورد و کسی را در دسینه سعال مزمن باشد یاد و معده او
اشتا و شهوت کلبی و ناقص به تب بود و دواگ بخورد و کسی را که صرع و سکنه و فالج و لقوه بود نیم مثقال
تا یک مثقال بخورد آب سداب کسی را قویج باشد نیم درم بخورد و در استسقا مثقالی و در اسهال و قروح معده
نیم درم آب سماق و در ضیق نفس و انگلی و نیم پخته خیس غصه و در جذام مثقالی آب آفتیمون و گاوزبان
و در حصوات کلیه و مثانه نیم مثقال آب کرفس و در میضه و انگلی و نیم پخته در نصف شهوت و شهوت کلبی
یک مثقال با شرب و در حبس طشت یک مثقال با طنج مشکطرا شیخ خورند آب و دم و در تریاق و تریاق
کبیر از تریاق فاروق گویند جلیل القدر عظیم المنفعت باشد و مقاومست بازهر او دویه آنتال کند و تقوی
قلب و دماغ و کبد و در حیات و عناکب و در کلب کلب و جمیع امراض های بلغمی و سوداوی و بویسیر صرع و فالج
و قویج و برص و مسمی و لقوه و دوسواس و مغصه و جذام و خفقان و تشنج قلب و جودت و ادرار بول و طشت و در
معهده و حسن لون و اوجاع کلیه و مثانه و نفث و حصوات و صلابت کبد و طحال و معوی دل و دماغ و کبد و در قروح
اسهال و نفث و دم و بویسیر و مسمی و قویج و در معده و استسقا و کرم شکم و صداع و مغصه و ضعف بصر
جذام و برص و مسمی و اوجاع و مفاصل و جمیع امراض سودا و کوبلغمی و ادرار بول و طشت کند و اگر برینش اوجام
نما کند عقیقه اندک صفت آن از اصرار غفلت جیل و شبت مثقال قرص افامی و قرص اندر و خون هر یک است
و چهار مثقال انیسون و انفلز هر یک است و چهار مثقال تخم شلغم بری سیر بری و اچینی و ورق گلستر خایسا
نما انیسون و ابوسوس و عن لبسان هر یک و دوازده مثقال در عصبه ان و خبیل و یوندر نطر اسالیون
نظافه یون فودنه جلیه فراسیون قسطر مسطوط خود و س غلغل امیل غلغل اسود کند مشکطرا شیخ فلاح ابوشر
صنع بطم سلخه سنبیل الطیب جمده هر یک شش مثقال سیعه تخم کرفس سیالیون حرف باللی با داریوس ناخون کله
سنبیل و عصاره الحیة التیس و دین قلیطی شیخ علی بن حق میان خبیلیا نازا نیا به و فالیقون طین مختوم زاج محرق حمان
صلب البلسان و صمغ عربی قرمانا انیسون افاقیا هر یک چهار مثقال و قویج مثقال دیو و حجر البیضا و شیرین مسکین و جودنه
با دار و در نظریون باریک را دوزج هر یک و مثقال عسل کف گرفته ده طل شرب استیقا عقیق خوش طل نیم درم و کوفه
باشد بکوبند و صمغ و عصاره و زهر جیوه و جیخساند از دوی قنبر بر خون لبسان طشت گردانند و در عسل شرب باشند و در

[illegible]

فادر ساج کله کله * * * * *
 عین ساج کله کله * * * * *
 عین ساج کله کله * * * * *
 عین ساج کله کله * * * * *

[illegible]

و بصل با شیر که قند برشند و و از المسک مرخقان و واد و سور الزاج قلب اسفید بود و ریاح حار
صر صبیان و طوبت معده و اما سنخه و رانفع اند سنبل و مشک سافج هر یک در درم زعفران ناخواه نیم
گرفس هر یک چهار درم صبر قوطری نشتین رومی هر یک بست درم یونیز صینی ششدرم جندید سر و می نیم درم
را و آب گرم حل کرده و بصل خام سه وزن برشند انوشد را و مقوی قلب و معده و کبد و مغز و مقوی
نفس و بدن بود و بوی دهن و رنگ سوی نیلگرودا یک صفت آن و رقی گلسرخ ششدرم معده چنبر درم
قرفه زرباد و ارضینی قاقا قیل پیل جو زربا الباسه هر یک در درم صطیکه قرفل اسارون رومی هر یک سه درم
بکوبند و نیزند و آله کیکر طل و زربا طل آب بچوشانند تا بالشی آید پس صافی کنند و با و رطل قند لقوام آورند و اودت
گرفت در آن ریزند و خوب میزدند فلو نیارومی قونج و خفقان و اوجاع کبد و سعال اسفید بود و زعفران نیم
خافض سفید زربالنج هر یک بست درم افیون ده درم فطر اسالیون سنبل الی چهار درم کرفس سه درم سافج سلیم
عاقور حاسبلسان فریون هر یک درمی بکوبند و بر وغن بلسان ملوث گردانند و بصل سه چندان اودت
برشند و بعد از ششاه درمی بخورند فلو نیای فاسی خفقان و قونج و اوجاع رحم و کثرت اسقاط را نام
بود و فلفل سفید زربالنج هر یک بست درم افیون ده درم زعفران نیم درم سنبل مر عاقور حاقور و افیون هر یک درم
جندید سر و زرباد و روج هر یک نیم درم لولو مشک هر یک نیم مثقال کافور و انگلی بکوبند و بصل سه وزن بشند
و بعد از ششاه استعمال نمایند باب چهارم در معاجیل و اطریقیات معجون نخاع سهیل سودا و او خلاصه
باشد صلیب سیاه بلیله آله هر یک ده درم صیفاج افیمون سلطو خود و گس ترب هر یک نیم درم بکوبند و بصل سه
شیرینی نیم مثقال اند معجون ترب قونج بکشاید و در دشت مباد و بار اسفید بود و صفت مقویات یک مثقال ترب
مثقال خیر لوقا قله زنجبیل و اچینی تر قونج نار مشک قرفل فلفل هر یک درمی شکر ده مثقال مجموع بکوبند و بصل
برشند شیرینی چنبر درم باشد معجون سورنجان حتر فلفل سفید نمک هندی و رقی گل کشنیر خشک هر یک درم نیم
سورنجان سه درم ترب سفید پانزده درم روغن بابا نمک درم مقویات سه درم غسل کف گرفته صده و پنجاه درم بر
شیرینی یک درم تا چنبر درم بپاشانند معجون خیانت شیر ترب بست درم نمک ده درم نمک هندی هفتدرم
رازیانه انیسون صطیکه نیم درم رب اسوس هفتدرم غسل خیانت شیر صده درم فانی پنجاه درم روغن کوبان

و مقوی می‌دهد باشد صفت آن آب اندام گیرند و با قند چندان که مذاق را خوش آید بقوام آرد شکر سب و روغن
صفراوی را می‌فید بود و نسکین عطرش قلمین طبع کند صفت آن درق کلسرخ تازه چهار من و غیره کنند و در
آب گرم بران ریزند و شیار فزی بگذارند پس نیک بپزد بالند و در دیگر کنند و بپوشانند تا طعم و بوی گل
آب بپوش صاف کنند و هر یک من آب را در من چند چاشنی آید و بقوام آرد و بعد از آن که صافی کنند چهار من
دیگر و درق گل در آن آب ریزند و بپوشانند و صافی کنند پس با قند بقوام آرد و شکر آب در دیگر گویند و اسهال و فائده
او پیش بود شرب آب فو که مقوی قلب و معد و دواختار و دوقی و صفراوی را می‌فید بود و صفت آن به و شکر
امرو و سماق و انار ترش و خشک و زعفران و زعفران و نسکین و بکونند و آب آن گویند و با قند بقوام آرد شکر سب
ریاس اسهال صفراوی و حیات حاد و تشنگی را می‌فید بود و مقوی معد و با شکر صفت آن ریاس
و آب آن گویند و با قند بقوام آرد شکر آب و جلع حلق را می‌فید بود و چغندر سازند که گفته شد
خشخاش اسهال فزاید و قروح و سینه و دیر و سهر می‌فید بود و صفت آن خشخاش بکونند و در روغن کتان
در دیگر نسکین بپوشانند و در هم بپزدان آرد و بپزد می‌مالند تا شیره آن بپزد و پس با قند بقوام آرد شکر
می‌فید بود و مقوی قلب و معد و دواختار و تشنگی را می‌فید بود و صفت آن خشخاش بکونند و در روغن کتان
آب بپوشانند آن که در روغن کتان بران ریزند و در روغن کتان و فزی بپوشانند و در روغن کتان
مندل می‌فید بود از آب بپاشند و در هم بپزدان و در کین گلاب بپاشند و فزی بپوشانند پس با شکر
و بپزد می‌مالند تا شیره آن بپزد و پس با قند بقوام آرد شکر آب و جلع حلق را می‌فید بود و صفت آن
آن یک طالع اندازد و در سرطل آب بپوشانند تا شیره آن بپزد و پس با قند بقوام آرد شکر آب و جلع حلق
در روغن کتان و در سرطل آب بپوشانند تا شیره آن بپزد و پس با قند بقوام آرد شکر آب و جلع حلق
پس با شکر بپزد و در روغن کتان بپاشند و در روغن کتان و فزی بپوشانند و در روغن کتان
آب بپوشانند آن که در روغن کتان بران ریزند و در روغن کتان و فزی بپوشانند و در روغن کتان
مندل می‌فید بود از آب بپاشند و در هم بپزدان و در کین گلاب بپاشند و فزی بپوشانند پس با شکر
و بپزد می‌مالند تا شیره آن بپزد و پس با قند بقوام آرد شکر آب و جلع حلق را می‌فید بود و صفت آن
آن یک طالع اندازد و در سرطل آب بپوشانند تا شیره آن بپزد و پس با قند بقوام آرد شکر آب و جلع حلق
در روغن کتان و در سرطل آب بپوشانند تا شیره آن بپزد و پس با قند بقوام آرد شکر آب و جلع حلق

نقشه مشهوری
از این جهت که در روغن کتان
بپوشانند و در روغن کتان و فزی
بپوشانند و در روغن کتان
مندل می‌فید بود از آب بپاشند
و در هم بپزدان و در کین گلاب
بپاشند و فزی بپوشانند پس با شکر
و بپزد می‌مالند تا شیره آن بپزد
و پس با قند بقوام آرد شکر آب
و جلع حلق را می‌فید بود و صفت آن
آن یک طالع اندازد و در سرطل آب
بپوشانند تا شیره آن بپزد و پس
با قند بقوام آرد شکر آب و جلع
حلق در روغن کتان و در سرطل آب
بپوشانند تا شیره آن بپزد و پس
با قند بقوام آرد شکر آب و جلع
حلق

در دوس آب بجوشانند در یون کوفته در خرگه گمان بنهند در دیک اندازند و با چا . انگ آب پس بگویند
 بقوام آید و اگر از آنکه بقوام آید ریون کوفته بران ریزند و بنفشه اقوی بود شرب بزوری پوستی
 بست درم پوستیخ رازیانده درم پوستیخ کرفس خچرم تخم کاسنی بنفشه تخم رازیانه خچرم نه تخم
 ده درم تخم عینک کوفته در دوس آب بجوشانند تا یکس آید و با یک من قند بقوام آید شرب پنجبار اسهال
 موی و نفث و زردی درم رامیض بود و کبدر و معده را تقویت دهد صفت آن اینجا بیفت شقال قوطیخ شقال
 صندل غنیه و سحر هر یک چهار شقال صندل به سوان لبانید و باقی بگویند و بجوشانند و با یک من قند بقوام آید شرب
 اسطوخودوس اسهال سوداوی و بخی را میض بود و صفت آن اسطوخودوس سیاه شان بهر کیه درم
 عود و صیلب پنج ملک گاوزبان رازیانه تخم کرفس تخم خطمی هر یک پنج درم سپستان سی عدد مویه طافنی تسبیح
 در ق کل بنفشه هر یک هفت درم و شش طل آب بجوشانند تا به ثلثی آید و با سه طل بقوام آید از آنکه هم سرد
 و داغ را میض بود و صفت آن اسطوخودوس ده درم بنفشه خچرم با لنگو گاوزبان هر یک پنج درم تخم
 با عمل طل بقوام آید شرب این شستن سقوط اشتها و ضعف معده را میض بود و صفت آن فستقین
 در سه طل آب بجوشانند تا به طل آید و صافی کنند و به دوشمیزد زیر پا کنند و آب آن بنفشه شرب طل
 و شرب عمل هر یک نصف طل مجموع با هم هم کنند و بقوام آید شرب پنج شش حبه نصف معده و کبدر
 باه و در دشت و فاصل و فالج و لقوه و کسر ریاح و اورار بول نافع باشد صفت آن آب انگور صندل
 گوشت بز و زردیخه بست من در دیک کنند و بجوشانند عود ده درم عطران صعلکی خولجان جوز بوا بر یک
 پنجم درم و نقل لبانید و کبدر بنفشه و عود یک سه درم سلیخه خچیل دار چینی دار فلفل عاقر قضا قلع
 هر یک در می مجموع کوفته در کیه کنند و در دیک اندازند و بجوشانند تا گوشت مهر شود بعضی با لنگو و نقل غنیه
 و لحظه لحظه آن کبدر را بدست می مالند و می فشارند بعد از آن فرو گیرند و صافی کنند و دودنگ و غنیه
 یک شقال در طل گلاب حل کنند و بران ریزند و پنج من قند با عمل بقوام آید بنفشه ضعف معده و کبدر
 و شکلی را میض بود و صفت آن بهر سیده پاره کنند و از وانه پاک کرده و را و آن چوبین و گیس که بوند بست من آب
 بگویند و ده من شرب صافی بشانند و نقل به بشانند و می دکان بنفشه و صافی کنند و آن نفس را با آب نشویند چا به پنج

قند بزنی
 باد و بهارن
 شقایق
 دود و دستند
 سدرای سید
 صاف و علی
 سکه اندر شقال

در دوس آب
 بنفشه
 سکر زردی
 بهارن
 سدرای
 صاف و علی

طعمی مانند ریزند و آن آبها با هم کدر در یک سنگین بچوشانند تا بزرگتر پس دیگر بار بیا لایند و با پنخ من قند
با عمل در و یک کنند و قند و در و درم قاقله مغار و کبار در عطران و اچینی هر یک سه درم مصطکی پنجیل یک
درمی و نیم بلخور عازند و دیگر که کنند و در و یک اندازند هر دو بیت میمانند تا قوت باب بدیس بیرون آرند و
بقوام آرند و یک درم شک در گلاب حل کنند و در آن ریزند آمار بوب فو که چنان باشد که آب آن بکشد و ششتری نرم
آورد و با جاصل التباب حیات و پوست طبع و عطش را میبرد و صفت آن آلو سیاه در آب بچوشند
و صافی کنند و آن آب صافی بچوشانند بقوام آید و ششتری بوب بدین طریق گیرند سیخچین سیخ حیات
حاد و شکلی سده را میفد بود و قطع بلغم و صفرا کند صفت آن سرکه سفید طلی با نیم طلی آب و یک مین
بجمل بقوام آید سیخچین بزوری استقامت و تقوین و بنیات حاد را میفد بود و صفت آن تخم کاسنی
چند درم سه تخم پانزده درم پوست سیخ کاسنی ده درم پوست نیم رازیانه پنج درم و نیم کوفته در سر طلی آب
در طلی سرکه بچوشانند ششتری و نسی اعدا ران بچوشانند و قند بدست می آید و صافی کنند و با یکس قند بقوام آید سیخچین
بزوری حاد سده بکشاید و در و درون کند و معده را از فضلات پاک کند صفت آن تخم کرفس در رازیانه و
کاسنی و زنیون هر یک چند درم پوست نیم رازیانه و کرفس و کبر هر یک هفت درم خاغت ریون هر یک سه درم
چنانچه گفته شد بپزند سیخچین بزوری استدل تخم کاسنی در رازیانه و کرفس هر یک سه درم سه تخم پانزده درم
پوست نیم کاسنی هفت درم پوست نیم رازیانه چند درم سیخچین سفید طلی تقویت معده و کبد کند و اشتها آرد
و سده بکشاید و ناقص را میفد بود و صافی آب یکس قند و سرکه طلی یا کتر بچوشد و در دست بقوام آید سیخچین
غضلی سبلو و حال بلغمی و سده کبر و حال و فالج و انقباض و نفیس و امراض بلغمی را میفد باشد و صافی
و درین شراب صافی و در و درم غلیظی مینظری کنند و زنیون و پنجیل و رازیانه و حقیقت و عاقر قرحا و فودنه و سدر
و غفل هر یک ده درم تخم کرفس و کون و قند و اما هر یک چند درم نیکو قند و در میان آن ریزند و هفت روز آفتاب نهند
اعدا ران صافی کنند و گلاب در سرکه غضلی غرض از بکار و چوبین بنگافند و خارج و در غل آن پاک کنند و از آن
یکس یاد و در سرکه شصت روز در آفتاب نهند سیخچین ربانی حیات محرقه و معده کبر را میفد بود و صفت
آن آب از در نیم تخم زرشک با غوره یا یا سرن سرکه بسبب ادرت یکس گلاب سی درم با هم بپایند و در کهن

بریان کرده شوق تهنیت خرق سیاه و غارتیقون فریون هر یک شانه در دم بر بخت آفتیون مقل کما در یوس شوق
 فرسایون هر یک هفت و شصت کیلنج ز آوند طویل فاضل سیاه و سفید از چینی جاوشیر خرد بدست و از فاضل قطر اسالیون
 هر یک چهار درم بگویند و در شقال از آن شترتی باشد و در شوق و دیگر مقل در بخت کج و آفتیون کما در یوس و سلینیت و
 گفته اند که صبر زعفران هر یک چهارم شترتی بختقال است ایاره کوخاز یا مقیبه بدن از فضلات غلیظه و زج بکند و
 در خج و ققوه و ریشه و صراع و صدل و جدام و دار الشعلی امفید بود و او چای و فاضل و برص و برق و سفید و
 و در دار و غیر عقل و سوس و جنون امراض کلید و شانه او را در بار و کوه در طمانه امفید بود و صم شمع خصل نیم
 بصل افکار بریان کرده غارتیقون تهنیت خرق سیاه و سفید از چینی جاوشیر خرد بدست و از فاضل قطر اسالیون
 فاضل سفید سیاه و از فاضل زعفران از چینی بختقال کج و آفتیون کما در یوس و سلینیت و
 استین فریون شبل حمان و نیمیل جنلیا نامطو خود و هر یک در آفتیون کما در یوس و صبر مقو طری نیم
 درم بگویند و بصل بخت شترتی چهار شقال بود یا جلالی از آفتیون بختقال هر یک سه درم و ده و فاضل و درم
 بید و کابی سه درم کما در زبان و شقال مطو خود و سه شقال ایاره روش دار الشعلی امفید بود
 مقیبه بدن از سوزا و بخت کف صم شمع خصل کما در یوس هر یک بست درم صبر مقو طری نیم درم و نیم
 درم و درم سکینج جاوشیر هر یک شش درم زراوند حرج قطر اسالیون فاضل و بختقال از چینی زعفران
 و نیمیل جیده هر یک درم و نیم چنانکه گفته شد بسیار شترتی و در شقال تا چهار شقال بود ایاره
 ار کاخائیس امراض فرزند و در دار و او چای و صدل و ابتدای آب و او جلع حلق و عسقر مقیبه
 و جرب و کلب کلب تشنج و قلع نیم امفید بود و صم شمع خصل بست درم فرسایون مطو خود و درم و نیم
 و از فاضل خرق سیاه کما در یوس هر یک بست درم بصل افکار بریان کرده صبر فریون زعفران جنلیا نا
 فرسایون شترتی جاوشیر هر یک درم جیده و از چینی سکینج و شبل از خرق و نیم جلی زراوند حرج هر یک
 و درم بگویند و بصل بخت شترتی چهار شقال شید بعد از شش ماه اگر بخت کلب کلب تناول کنند نیم درم
 سلطان خسته و او درم بخت و او چای شل و درم باب سداب و کلب کلب بکفر یا کوه شنج امراض خرق سیاه
 کما در شمع خصل شقالی صبر نیم درم و درم و نیم غارتیقون شقالی حمانی نیم شقال و برق کلب و فاضل

بر سر آن ریزند و استعمال کنند حقنه که در وقت وقوع راسخ بود و صلیب بزرگ هر یک ده درم غلاب انجیر
 ده درم صندل است در دغلی خشک با بونه شبت هر یک کفی ناخن اوزار دانه هر یک سه درم در چارطل آب بکوشانند تا
 به غشی آید صافی کنند بورد یک درم نمک دو درم قلع نهند عمل روغن کچند هر یک ده درم با آن نمک کنند حقنه که بر دست
 سفلی را میفید بود و صلیب شش کچ هر یک پنج درم جادو شیر خندید ستر هر یک درمی ناخن اوزار دانه نیم کفیس سیاسوس
 هر یک ده درم جادو خشک با بونه شبت هر یک هفت درم در ستر رطل آب و سه رطل شیر بز بکوشانند تا به غشی آید صافی کنند
 و بار روغن کچند روغن کا و در عمل هر یک ده درم باینده استعمال کنند حقنه که حیات ماده را نافع بود و صلیب جادو شیر خندید
 بنفشه هر یک کفی غلاب ده درم پستان مویر عاتفی هر یک است و اند روغن کچند بنفشه ششین هر یک ده درم نمک
 بود هر یک پنج درم حقنه که قفسر حاصل میفید بود و صلیب ششین مویر خندید ستر هر یک ده درم پستان مویر خندید
 حاشا هر یک ده درم ششین مویر خندید ستر هر یک ده درم روغن کچند است ده درم حقنه که قفسر جادو شیر خندید ستر
 اکلیل لکک شبت هر یک کفی جادو شیر خندید ستر هر یک هفت درم کچند ستر جادو شیر خندید ستر هر یک ده درم راز دانه نیم کفیس
 هر یک ده درم صلیب شش کچ هر یک پنج درم جادو شیر خندید ستر هر یک ده درم راز دانه نیم کفیس
 و آبکامه هر یک ده درم بورد دانه مویر خندید ستر هر یک ده درم جادو شیر خندید ستر ده درم قلع و قروح اما را میفید کرد و در عمل
 جلوط هر یک ده درم گلزار دانه مویر خندید ستر هر یک پنج درم درم ده درم اوزار دانه بکوشانند و آب لسان انجیر ده درم
 زرد بیه بریان کرده ده درم با ده درم روغن گل بزنند تا قاتی گردد پس با ده درم جادو شیر خندید ستر ده درم راز دانه نیم کفیس
 کرده ده درم الاغین هر یک پنج درم عصاره میخته تیس پنج درم بکوشند و با آن نمک کنند حقنه که قفسر جادو شیر خندید ستر
 یک درم قلع و قروح با یک پنج درم درم قلع و قروح با یک پنج درم جادو شیر خندید ستر ده درم جادو شیر خندید ستر ده درم
 بنفشه ستر یک پنج درم جادو شیر خندید ستر ده درم با آن نمک کنند حقنه با بونه شبت هر یک ده درم جادو شیر خندید ستر
 بر بورد جادو شیر خندید ستر ده درم جادو شیر خندید ستر ده درم جادو شیر خندید ستر ده درم جادو شیر خندید ستر
 حقنه که در امراض حاره استعمال کنند صلیب غلاب ده درم پستان مویر عاتفی ده درم بنفشه چهار درم جادو شیر خندید ستر
 سیوس هر یک کفی بکوشانند و بار چند ستر ده درم روغن کچند است ده درم آبکامه ده درم با آن نمک کنند و استعمال
 نمایند با سیوس ده درم در شفا فها و فرزها ششینی که قفسر جادو شیر خندید ستر ده درم جادو شیر خندید ستر ده درم جادو شیر خندید ستر

[illegible][illegible]

فتاوحار پسند مساوی بکوبند و شیان سازند آخر بپوره از منی نیک هندی شخم خنفل مساوی بکوبند آخر
 یل غلط را پسند بپوش بپوره زهره گاه و فتاوحار هر یک دو درم بکوبند و بشکر سرخ آب بشنند آخر محوری
 فزان را نافع بود و در عقب مسهل که قاهر باشد بکار دارند ص برنجین نیم درم بپوره جاپون خنفل نیک هندی هر یک
 دو درم بکوبند و بشکر مسعودی بشنند آخر قونج باغی را پسند بپوش بکینج بپوره و نقل شخم خنفل برابر بکوبند با شکر
 آخر در حیات و امراض عاده بکار برند ص نیک بپوره خنفل مساوی بکوبند و بشکر بشنند آخر ضرر در فتن خون
 از مقعد باز دارد ص و ایفون کند زعفران مساوی بکوبند و باب کشینه آب بشنند آخر در قاقا
 بنزرا اینج صغیر بلایج بریان کرده هر یک در می بکوبند و باب مورد آب بشنند فرجه که نفس بکشاید و حج
 حم که از برودت بود نافع باشد صفت آن کند مقل قننه هر یک دو درم جادیشرق زعفران خنبدید ستر
 هر یک در می سیاه مصطکی روغن سوسن با بونه غار یقون پایه مرغ و بط هر یک سه درم صغیرا بنجیسانند
 و پیگه دارند و باقی بکوبند و بهم بپایینند و بصوف بزارند آخر افتناق رحم را پسند بپوش و صفت پی مرغ و بط
 زعفران بنجل حماما مصطکی هر یک در می روغن بلبان و سوسن هر یک سه درم شمع شصت درم آخر که فتن
 خون را پسند بپوش آخر قاقا هر یک دو درم کلنا صدف سوخته نشاسته قرط سوخته شب یانی زعفران
 هر یک در می ایفون نیم درم بکوبند و باب آب بشنند و بپورند آخر مر قاقا یقون لادن زعفران کافور گل از منی
 مساوی بکوبند و باب لسان الحمل بپایینند فرجه که طشت دم باز دارد صفت آن ورق گل پوست زرد بود و عا
 پوست طبع بخوشانند و با عصا به خیمه آتش اشتغال کنند فرجه که ضعف رحم را پسند بپوش و صفت آن حب لبان
 روغن نارین هر یک سه درم قنن جوز بو اکتان سوخته هر یک در می زهره دو درم جندید ستر نیم درم فرجه که
 ریاح را پسند بپوش و صفت آن تخم شبت و کفس سداب قننه سکینج مصطکی حجاز زهره و دمانا قسطیحه سداب بنجل کالابا
 اشق جنه پوپیت مساوی بکوبند و با روغن شبت یا بونه اشتغال کنند آخر که دم طشت باز دارد و صفت آن
 شب یانی نیم درم ایفون زهره بلایج هر یک دانی آخورد و کنگر با کلنا طین تخم گل از منی سه درم بکوبند و شیان سازند و دارند
 فرجه که فرج را که صفت آن هم دانه بکوبند و روغن بنج بپایینند و بپورند فرجه که فرج را که صفت آن
 سک زعفران در شهاب بخوشانند و فرجه که کون و ران اندازند تا آب آن بخود چکه و خشک شود و آن را پاره

آب بجوشانند تا بکین آید پس صاف کنند با یکین روغن کنجد بجوشانند و روغن گل و رقیق کنیز که کین بادام متعشع چهارمین در
 کنند و در زیر فراش بگذارند تا ورق گل خشک شود و آنگاه بادام را روغن بکشند و این روغن گل بادام گویند بعضی
 رطلی و رقیق گل بدست بالند و با یکین روغن کنجد در شیشه کنند و با آفتاب بیاورند و روغن بنفشه بنفشه تازه بکشند
 بادام چنانکه گفته شد بسیارند و روغن میوه فروز که شقاق قل نیز چنین سازند و روغن گردو که در پوست بجز
 و مغز از آن بدر کنند و بگویند و آب آن بکین روغن چهارمین از آن آب در یکین روغن کنجد بجوشانند و روغن مصطکی
 منصف معد و او را موعده را مفید بود و صلابات نرم کند و ص کبرطل مصطکی در سه رطل روغن کنجد شش رطل
 آب بجوشانند تا آب ببرد و روغن بماند و بهتر است که مصطکی بگویند و بار روغن بجوشانند تا آلوده نشود و روغن بیان
 اعصاب نرم کند و دوی زائل نماید و تقویت اعصاب نماید و ص مغز حبابان بگویند و با آب بجوشانند تا آب
 او بکین آید پس صاف کنند و روغن مارچیل تقویت و ششیم باه کنند و این را چنین سازند و روغن مله تقویت
 و تسویه شکر کنند و ص آنکه پوست پنج صنوبر بر مسادی نیکو فته در آب بجوشانند و صافی کنند آنگاه با روغن کنجد
 بجوشانند و روغن خار را در اشعلاب او جاع بارده را مفید بود و ص مر ق حبل الغار در روغن کنجد
 و در ظرفی نهند و هفت روز در آفتاب بگذارند و روغن خشک عسل بول و در دگرده را مفید بود و ص بنجیل
 چهار درم خشک کرده در رطلی آب بجوشانند تا به نیمه آید رطلی روغن کنجد بر آن بیزند و بجوشانند و روغن
 زنبق امراض بارده را مفید بود و ص گل زنبق بار و روغن کنجد در شیشه کنند و در آفتاب بگذارند و روغن کنجد
 و خیری از آن بچین بکین در روغن سوسن او را م رابه کلید بزد و صلابات نرم کند و ص سیخه قسط
 صلب لسان مصطکی هر یک ده درم قرفل قمر نه هر یک نیم درم زعفران سه درم نیکو فته با سیخه کل سوسن
 آسمان پنجانی ورق کرده در روغن کنجد رطلی بجوشانند و در ظرفی کنند و در سایه بگذارند و بعد از ده روز
 استعمال نمایند و روغن سداب برودت کلیه و مثانه و جم و هتر خای اعصاب ریح را مفید بود و ص
 نیم مسبق سداب چهارمین غرض کنجد و چهارمین آب رقیق کنجد و چهارمین آب بجوشانند تا روغن باقی ماند
 و روغن مزخجوش بچین بکین در روغن کنجد که موی استبر در آن کنند و ص سیخه هندی حلا مانده قسط هر یک
 سه درم لاون بکین در زعفران بکین در نیم کوفته در رطلی آب بجوشانند تا به نیمه آید صافی کنند و نیم رطل روغن

[illegible]

هر یک چهار درم پید بر پنج درم درم ازیت درم شمع پنج درم با هم بیاورند و دستمال کنند ضمادی که در فم برافیند بود
صفت گل رومی هر یک بست درم مصلی هر یک درم اقا قیما پنج درم بکوبند و با سفید و سیاه شند آخر با شمع
خطمی گل رومی هر یک درم شمع بیاورند و با سفید و سیاه شند آخر با شمع
بست درم لادن گل رومی هر یک درم زعفران درم بکوبند و با آب گرم و زرد گلاب بپزند آخر که پستیا نرنگال خود
بگذارند تا بزرگ نشود صفت آرد جو و غن سخته مساوی بکوبند و بیکر که بشنید و هر ماه سه و زیاده ای ملا کنند ضماد
کشیر زستان که صفت آن دردی سر که اکلیل الملک را در با قلاب آب نونه بشنید ضمادی که درم پستان امفید
صفت آن با قلاب و خطمی هر یک درم زعفران درم بکوبند و با سفید و سیاه شند آخر با شمع
صفت آن بخار شوق درم زعفران درم بکوبند و با آب و زعفران درم بکوبند و با سفید و سیاه شند آخر با شمع
سفید بود صفت آن که هندی سخته زنج سخته کبریت را در در چوب دراز سنگ را در در خطمی که درم زعفران درم بکوبند
صفت آن بپزند و تخم که هر یک پنج درم سیاه شست و شش ورق گل با بونم یک کفی بچوشان و در بران نوارند
و بر سر آن نیز در طول که صدف بار در امفید بود صفت آن با بونم اکلیل الملک زنجوش شست هر یک بپزند
نام ورق غار شمع هر یک چهار درم آتش را بپزند و با سفید بود صفت آن بپزند و سیاه شست و شش ورق گل با بونم یک کفی
رو به ترکی تخم شش ورق خطمی سفید با بونم هر یک پنج درم پستان بست و بچوشان و در بران نوارند و با بونم
با درم زعفران درم بکوبند و با سفید بود صفت آن با بونم اکلیل الملک زنجوش شست هر یک بپزند
هر یک بپزند و تخم که هر یک چهار درم زعفران درم بکوبند و با سفید بود صفت آن بپزند و سیاه شست و شش ورق گل با بونم
کافور خاز و رو به ترکی تخم شش ورق خطمی سفید با بونم هر یک پنج درم پستان بست و بچوشان و در بران نوارند و با بونم
آن با بونم زعفران درم بکوبند و با سفید بود صفت آن با بونم اکلیل الملک زنجوش شست هر یک بپزند
مستمر زنجوش شست و با بونم زعفران درم بکوبند و با سفید بود صفت آن با بونم اکلیل الملک زنجوش شست هر یک بپزند
اکلیل الملک شست و با بونم زعفران درم بکوبند و با سفید بود صفت آن با بونم اکلیل الملک زنجوش شست هر یک بپزند
باب هفتم درم زعفران درم بکوبند و با سفید بود صفت آن با بونم اکلیل الملک زنجوش شست هر یک بپزند
در طوبیت را که صفت آن با بونم زعفران درم بکوبند و با سفید بود صفت آن با بونم اکلیل الملک زنجوش شست هر یک بپزند

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

چوب چینی نزد قومی گرم و ترست و درانی حکیم عاوالدین محمد راجم اتفاقاً و همین است و گروهی یابن
 و در حرارت معتدل و نسبتاً مذکور و گروهی سرد و در اول مرتبه اول خشک در اول مرتبه دوم گمان کرده اند و بیشتر
 بآب موجب نریزد و ویست و تحقیق پیش او و نزد جمیع رطوبت فضیله بسیار دارد و این مقوی باه است
 و بر وی فسق میگردد و در انچه مرطوبی اثر سوانخ را از زیاده است بنا بر زوال رطوبت فضایی و بعضی گرم و خشک
 داشته اند لیکن بسبب مجاورت آب به است حرارت ضعیف میشود و نزد تحقیقین مرکب تقوی لیکن بر زائد بود
 احدی کیفیتین فاعلیتین اختلاف است چوب چینی مقوی حرارت غریزی و اعصابی و غیسه باه و اعصابی
 تناسل و معد و مجفف رطوبت غریبه لطیف و سرایع انفوذ و غریزی بدن و متعصب ساد و محلل مواد غلیظه و در بر ول
 و عرق است و نسقی روح از کشافان خون ملین صلابات و تعقدات و قاح قسری و جروح مزمنه متعصبه
 و تشنگان اکیده و اورام و ثبور و جمیع علل سوداویه مثل جرب و حمله و جذام و مالمغولیا و انقسام جنون و ریح
 و فیاضیه و ریح مفاسل و از انکه در دانه و سرطان و بوق سیاه و باکتر امراض بلغمی مانند نزل و زکام
 و استسقاء امثال آن جهت تسخین لون و تقویم و تسهیل بدن امر امن خفیه رفع سمیت غلیظه و قطع عادت
 افیون بی نظیر و انواع بواسیر و در غایت النفع است و اگر در بعضی امراض خفیه و استسقاء و نزل و عادت
 امراض جهت چوب چینی و محرور و الترقی و استسقاء و تسهیل و از ویه حاره و ترست و سرد و در او ترسید و کثرت
 آید با قلت قدر چوب چینی و صاحب سده احتسار راجم آن که مساده قوی است لهذا در اکثره مواد استعمال
 جوشانده اوست و در بای او ضعیف الاثر است از طبع او مگر در ضعف سده و در باه و باید است که خوبه
 پنج چوب چینی است که در وی مذکور و غرق باشد و بعضی گفته اند که نیم غرق یعنی هرگاه در آب بنید از ناز میدان
 بایست و نه نشین نگردد و چه غرق و دلیل فراط نقل و می دلیل فحاجت است و بلو میداد و که در خود و کشته و سخت
 که از کار به دشواری برید شود نباشد و میانه باشد در خودی و بزرگی اگر جامع صفات حسنیه باشد بزرگی
 نیست بلکه هر چند بزرگتر بهتر تر و اگر جامع صفات نباشد کوچکتر بهتر است و اگر آنگاه مثل گمان بسیار که بنا
 و سطح طاهر وی مخالف باطن نباشد بلکه اندکی صریح تر باشد و در لیس صلابت و لون مستقیم و از اجزای دیگر که استسقاء

مسح و بزره و دراج و دیگر غذای لطیف و سبک هم چوبیست اما فرایده از سبزیهای پیاز بقدریکه از کجاست
 باصلاح آرد و دیگر چار شقال چوب چینی بگیرند و از کار و ریزه کرده در ذیاب انداخته در دهان آری بطریق سابق بگو
 تا نصفه بماند آنش موقوف نماید و هر طرف آهسته آهسته و اکثرا این خارج طریح ضروری مثل بوی شستن و طعام
 چنانچه استغنی نمون جز آن نمایند و قدری ازین گرفته نیمه جامه و کلاه و پایجامه و جز آن نگین نمایند و تا
 ایام خوردن چوب چینی همین بارچه نگارند و در بدن با حقیقت خورادارند تا بهوش آید بعد سده و زربک باشد
 بجز زهر و جاف و خنده باشد و آنچه از چوب چینی اول بون سیاه شده باشد و چوب چینی موم که برای استعمال
 بیشتر افزوده باشد و اینکه مرقوم شد اکثر بهست و الا لکاهی از یک شقال که برای خوردن مقرر است زیاده و کم
 خود و عرض همه امور مفوض برای طبیعت و باید که هر پوش دیگ و اوگون بگذارند و نیمه حکم بگیرند که بپزد و یک
 برینا بدو از هر حاکه بخار بر آید آن آغاز کند همان وقت بنده نمایند باید که با تش نرم بچوشانند و بهر نسبت که شنگ
 بر سر پوش بگذارند زیر که نسبت که در قوت بخار سر پوش منفع میگرد و معلوم نمون اینکه آب به مقدار مطلوب
 رسید باشد چنانچه طریقت اول آنکه قدر آب آنکه بعد طبع نگارند شستن آن منطوق باشد و دیگر بپزند از سر پوش نزدیک
 که نشسته است و در سر پوش نمایند و خوب بپزد و یک از پارچه چیده از راه سوراخ بنیدارند تا هر جا که تر شود نشا ساز
 پس آتش را خاموش کن و بپزند تا به نشا ساز شود و در آن دیگر آنکه بعد از آن رو بپزند و در آنجا که تر شده
 تر از وزن نمایند بعد از آن آتش را خاموش کن و در آنجا که تر شده هر گاه برین بسم آتش فرو آرد و به کار برند طریقت سوم
 آنکه بپزد و در آنجا که تر شده بپزد و در آنجا که تر شده بپزد و در آنجا که تر شده بپزد و در آنجا که تر شده بپزد
 و باید که سعی کند و طبع تمام تادم صبح شود چنان نشود که وقت خوردن آب سرگردد و باید که هر روز سر یک نزدیک
 در بعضی است و اگر تا بنما خفیف و بسوزد و اگر علت از عضوی دیگر بود آن عضوی دیگر بود آن عضوی دیگر بود آن عضوی دیگر بود
 بگذارند و اگر قوت تحمل در بعضی باشد هر روز تعریق توان کرد و اگر نه هر روز و یکبار و یا پنج روز یا هر هفته یکبار تعریق
 مفوض برای طبیعت است بهتر آنست که در بجران تعریق نمایند و طریق تعریق نیست که علیل اگر است
 بپزد و آنکه نشسته یا بر کرسی چوبی سوراخ دار باشد بنشانند و کفایت بر کشند و این وقت هم راه نفس سپرد
 که نشسته بپزد و آنکه موجب تعریق و هلاک گردد و جمعی از بهال بعضی را که عمر بهوشید این تمام انفس را

نموده بودند بلکه ساختند پس آن نفس گشاده باشد با عرق و از اندامها از جای خود حرکت نکنند و در زیر
 کمر برآورد و به تدریج بخار برسانند و صبر کنند که تمام بخار برآید و عرق تمام شود پس یک برآورد و آب سرد
 او گرفته که در پیاله از همین آب بپاشند تدریج عرق را از پا چپ شک نمایند و از میان برانند و لباس خود
 بپوشند باید دانست که قدر آب و جوشانیدن بحسب مزاج مختلف است در مزاج حار که گلی غالب باشد کمتر
 بپاشند و آب پیاده نگذارند و در مزاج بار و خشک یا ریح آب نگذارند و نیز در مزاج حار عرقهای سرد چوب چینی
 فستق کز و دمنه بپزند و گفته اند که بهتر نیست که در سه چهار روز اول تعریق بیشیند تا مسامات مفتوح و رطوبت
 رفیق شود و بعد از آن دفعه دیگر بپاشند یا آنکه سفوف چوب چینی در مزاجهای سرد و نهایی که رطوبت
 بسیار باشد و درین مناسب بغایت نافع است لیکن باید که بهر دو ورم و احتشاش باشد چه درین حالت
 نهایت مفید است و نیز ششم گفته اند که گاهی به نهائی و گاهی به نبات و بعضی اوقات باد و ریناسب بر مرض
 و مزاج ترکیب نموده سفوف نموده با گلارای بید مشک و عرق گاو زبان و اوم بغایت موثر است و نیز قد خود را
 چوب چینی در سفوف چند روز اول پیاده اند و دانند و نیم شقال نباشد تدریج انداخته نموده از یک شقال بخار
 نمایند و در بدن متوسط مائل با خفای از چهار انگ شمع باید که در تدریج یک شقال و نیم رسانند و اگر
 مزاج وینیه قوی است از یک شقال شروع نمایند تا دو و شقال تدریج رسانند نهایت تا سه شقال و بدت
 خود در این سفوف دو اند و یا پانزده روز است و گاهی نیز کمتر ازین مدت کافی است و اگر بعد ازین احتیاج باشد
 بهتر نیست که بهر اول شروع از اقل نمایند و بهر همان ترتیب بفرمایند تا بمقدار آن که کمتر از آن رسد

حاصل

فراوان سپاس بدرگاه حکیم علی الاطلاق که درین احوال سعادت توامان کتاب الجواب فی نسخ و انتخاب
 منبع فوائد ضروری اعنی کنه الیه منصفه نویسنده رساله چوب چینی در مطبعه آفاق مرجع چشمه مروت
 مشعل فتوت صاحب بهت دزد و جناب منشی نول کشنده در ماه ربیع الثانی سنه هجری مطابقت
 ماه جون سنه ۱۲۸۰ بار و در مقام کتب مطبعه گردید

CALL No. {

7112
17112

ACC. No.

11112

AUTHOR

TITLE

17112

7112 17112 412
17112

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.